ترانه ناقوس

نوشته: ح.ب. دهقان تفتی

فهرست

ما درین گفتگو که از یک سو
شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لااله الا هو (هاتف اصفهانی)

به یاد یگانه پسرمان بهرام
«... و من مثل بره دست‌آموز که به مذبح برند بودم و نمی‌دانستم که تدبیرات به ضد من نموده می‌گفتند، درخت را با میوه‌اش ضایع سازیم و آن را از زمین زندگان قطع نماییم تا اسمش دیگر مذکور نشود...» (ارمیا ۱۱: ۱۹).

پیشگفتار

بعضی را عقیده بر آن است که در تاریخ بشریت، مذهب بیش از هر عامل دیگری در دنیا باعث جنایت و جنگ و خونریزی بوده است و همین امر موجب شده است که عده زیادی از مردم از مذهب ببرند و کاری به کار دین نداشته باشند. این گروه عقیده دارند که نظر به اینکه بنی‌آدم اعضای یکدیگر هستند و در آفرینش از یک گوهر می‌باشند چرا با به میان آوردن دین و مذهب در میان آنان تفرقه ایجاد کنیم؟ یک نفر انگلیسی می‌گفت که ما انگلیسی‌ها در جامعه خود عادت نداریم راجع به دین و مذهب صحبت کنیم، چونکه بحث راجع به مذهب نفاق می‌آورد، راجع به آب و هوا صحبت می‌کنیم که موجب جدایی نشود! این یک نوع فرار از حقیقت است، ولی فراری است که بر جنگ و خونریزی و ایجاد دوئیت و نفاق ترجیح دارد، اما نباید از ترس اینکه ممکن است کینه و دشمنی ایجاد شود نسبت به میراث معنوی و دینی بشر به طور کلی بی‌اعتنا ماند. بنابراین سؤال این است که آیا راهی هست که انسان‌ها بتوانند به حقایق معنوی و دینی خود مؤمن باشند، ولی در عین حال پیروان سایر ادیان را هم خوار نشمارند و در آرامش و صلح و صفا با یکدیگر زندگی کنند و حتی قدمی فراتر نهند و سعی کنند که دیگران را با معنویات دینی خود آشنا سازند و نیز از معنویات دینی دیگران برخوردار گردند. اگر علوم و ادبیات و کشفیات و اختراعات و آزمایش‌های بشری منحصر به یک گروه بخصوصی نیست و آدمی یاد گرفته است که آنها را میراث عمومی خود بداند و هر فردی از افراد بشر بدون در نظر گرفتن ملیت و رنگ پوست و نژاد می‌تواند در حد قوه خود از آنها برخوردار گردد، چرا نتوان با ادیان دست کم همان طرز رفتار کرد که با علوم و ادبیات می‌کنیم؟

یک علت شاید این باشد که شرکت در علوم برای همگان آسان‌تر است تا شرکت در ادبیات و آزمایش‌های دینی، زیرا که ترجمه زبان علم آسان‌تر از ترجمه زبان شعر و ادب و معنویات دینی می‌باشد. ترجمه علوم ریاضی و فیزیک و شیمی بسیار آسان‌تر است تا مثلا ترجمه غزلیات حافظ زبانی دیگر. چرا؟ زیرا که کلمات قالب‌هایی هستند که مفاهیم خود را در آنها می‌ریزیم. برای مثال ترجمه مفهوم دو دو تا چهار تا از زبانی به زبان دیگر آسان‌تر است تا مثلا ترجمه مفهوم «پیر مغان» و یا «جام جم» از زبان فارسی به زبان دیگر. برای ترجمه عبارات «پیر مغان» و «جام جم» شخص باید با تاریخ و افسانه‌ها و اساطیر ایرانی و با مفاهیم تصوف آشنا باشد و برای درک آنها در زبانی غیر از زبان فارسی نیز باید به نوعی همان مفاهیم فهمانده شود و بدیهی است که این قصه سری دراز خواهد داشت و هم مترجم و هم کسانی که آثار ترجمه را می‌خوانند نیازمند به درک تاریخ و سیر افکار و مفاهیم معنوی یکدیگر خواهند بود.

باید اذعان کرد که با اینکه مسیحیت و اسلام در طی تاریخ طولانی خود در جوار یکدیگر زندگی کرده‌اند، پیروان این دو دین هنوز نتوانسته‌اند آنطور که شاید و باید با یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنند و مفاهیم معنوی یکدیگر را درک نمایند. رابطه بین آنها بیشتر رابطه سؤتفاهمات لفظی، رقابت‌های اقتصادی، جنگهای صلیبی، تسلط نظامی و سؤظن و ترس از یکدیگر بوده است تا میل به تفهیم و تفاهم، ولی اکنون کار آدمی به جایی رسیده است که یا باید یاد بگیرد با همدیگر در صلح و صفا بسر برد و ترس و سؤتفاهمات و اغراض را به کنار بگذارد و تلاش کند که عقاید یکدیگر را هر چند هم که در بادی امر عجیب به نظر برسند درک کند و یا اینکه خود و کره زمین را با ایجاد ترس و بدبینی و سؤظن و بالاخره با جنگ و خونریزی یکسره نابود سازد.

در نوشتن کتاب حاضر به غیر از میراث فرهنگی و ادبی خود از تحقیقات و نوشته‌های روحانیون اسلام‌شناس مغرب

زمین به ویژه «دکتر کنت کراگ»[1] توشه فراوان گرفته‌ام. محتویات «ترانه ناقوس» نخست طی دو سال در ماهنامه «پیام محبت» به طور تواتر منتشر گردید و اکنون با تغییراتی جزئی به صورت کتاب در دسترس طالبین گذارده می‌شود، چون صفحات «پیام محبت» محدود بود و حق هر مطلب را می‌بایستی در همان شماره ادا کرد لزوما مطالب به طور خلاصه و فشرده نوشته شده است. از این لحاظ و هم از این جهت که ممکن است بعضی موضوعات مورد بحث برای کسانی که با مفاهیم و معانی مسیحیت آشنایی ندارند در لباس عبارات و ترکیباتی نامأنوس جلوه‌گر نماید، جا دارد که مطالعه با شکیبایی و دقت بیشتر از معمول انجام گردد تا جان مطلب که امکان دارد برخی اوقات احیانا در لباسی ناآشنا عرضه شده باشد دستگیر خوانندگان محترم بشود. اگر «ترانه ناقوس» باعث گردد که اندکی از ابرهای تیره و تار بدگمانی و کینه و نفرت بین پیروان مذاهب کاسته شود و حسن رابطه و احترام متقابل جای آن را بگیرد و به دانش خوانندگان گرامی نسبت به حقایق مسیحیت افزوده شود خدای بزرگ را سپاسگزار خواهم بود. در خاتمه می‌بایستی از همسر عزیزم مارگرت دهقانی که با جدیت هر چه تمام‌تر مرا در غلط گیری به هنگام چاپ این کتاب یاری نموده است صمیمانه تشکر نمایم. ح. ب. دهقانی تفتی بای زینگ ستوک- نوامبر سال ۱۹۸۷

---

۱ دکتر کراگ (Dr. Cragg) اسلام‌شناس و محقق معروف زمانی پروفسور فلسفه در چند دانشگاه معتبر جهان و کمک اسقف خاورمیانه بوده است و صاحب تألیفات زیادی است از جمله:

.The Call of the Minaret, The Event of the Quran

.Muhammad & The Christian, The mind of the Quran

نامبرده چند کتاب از عربی به انگلیسی نیز ترجمه کرده است از جمله یکی «قریه ظالمه» به قلم کامل حسین که ترجمه انگلیسی آن (City of Wrong) می‌باشد.

فصل اول: رابطه خدا با انسان

۱– رابطه شخصی

«... و آواز بلندی از آسمان شنیدم که می‌گفت اینک خیمه خدا با آدمیان است و با ایشان ساکن خواهد بود...» (مکاشفه ۲۱: ۳).

به احتمال قوی برای نخستین بار فیلسوف یونانی هرقلیطوس (سال ۵۰۰ ق. م.) در بیان عقاید خود از «لوگاس» یا «کلمه» که آن را عقل کل و منشأ وجودات و نیروی کائنات به شمار می‌آورد اسم برده است. بعدها فیلسوفان رواقی مفهوم «کلمه» را بیش از پیش در آثار خود به کار بردند و آن را شیوع دادند، ولی مفهوم «کلمه» منحصر به فلسفه یونان نبوده است. در «عهد عتیق»، «کلمه» با «گفتار» خدا نه فقط وسیله ارتباط بین خالق و مخلوق است، بلکه «کلمه» الهی دارای قدرت خلاقه نیز می‌باشد. آنچه او می‌گوید فورا همان می‌شود. در سفر پیدایش فصل اول آیه سوم آمده است که «خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد.»

در اوایل قرن اول مسیحیت در اسکندریه فیلسوفی ظهور کرد بنام «فیلو.» وی اصلا یهودی بود، ولی با افکار یونانی آشنایی کامل داشت و بنابراین در نوشته‌های خود مفهوم فلسفی «کلمه» را با مفهوم مذهبی آن در یهودیت در هم آمیخت. از نظر «فیلو»، «کلمه» طرح اصلی و ازلی الهی است که دنیای مادی از روی آن به وجود آمده است، قدرت و نفوذ الهی است که در خلقت جریان دارد، عامل اجرای مقاصد و اهداف خالق است در خلقت وی و بالاخره وسیله تماس است بین خدا و انسان. یکی از نویسندگان عهد جدید، یعنی یوحنای رسول وقتی که می‌خواهد راجع به عیسای مسیح و آمدن وی به دنیا برای مردمان زمان خود که غالبا هم از یهودیت آگاهی داشتند و هم از افکار یونانی برخوردار بودند سخن بگوید به الهام روح خدا از مفهوم «کلمه» استفاده می‌کند: «... جامه خون‌آلود در بر دارد و نام او را «کلمه خدا» می‌خوانند» (مکاشفه ۱۹: ۱۳).

«... آنچه از ابتدا بود و آنچه شنیده‌ایم و به چشم خود دیده، آنچه بر آن نگریستیم و دست‌های ما لمس کرد، درباره «کلمه حیات» و حیات ظاهر شد و آن را دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم و به شما خبر می‌دهیم از حیات جاودانی که نزد پدر بود و بر ما ظاهر شد» (اول یوحنا ۱: ۱). یوحنای رسول برای تشریح اسرارآمیز ورود مسیح به دنیا برای اولین بار «کلمه الهی» را با مفهوم «مسیحا» در یهودیت در هم می‌آمیزد که بعدها آبای کلیسایی و فیلسوفان مسیحی در طی قرون آن را اساس فکری و قلمی خود قرار دادند و تا به امروز هر یک سعی کرده‌اند که الهیات مسیحی را به کمک آن برای مردم معاصر خود تشریح کنند.

از نظر اغلب ادیان زنده دنیا وسیله رابطه خدا با آدمیان از طریق «کتاب‌های آسمانی» است که به انبیا الهام شده است. از نظر مسیحیت تماس واقعی خدا با انسان از طریق «شخص» است. بنابراین کلام خدا در مسیحیت در وهله اول شخص عیسی است و در مرحله دوم کتاب مدون انجیل. کلام نوشته شده نگاهدارنده و بیان‌کننده کلام زنده و مجسم شده است. حیات الهی در شخص عیسی مکشوف شده است و تاریخ این کشف در کتاب مقدس بیان گردیده است که از طریق آن مردم بتوانند با آن شخص زنده تماس پیدا کنند. بنابراین به عقیده مسیحیت پس از اینکه عیسی را شناختیم دیگر نخواهیم توانست درباره خدا اشتباه کنیم. عیسی ادعا کرد که «هر که مرا دید پدر را دیده است» (یوحنا ۱۴: ۹).

به عقیده مسیحیان خدای خالق کائنات برای اینکه مخلوقاتش بتوانند او را چنانکه هست بشناسند و با او تماس برقرار سازند وسیله «شخصیت» آدمی را به کار برد، یعنی از طریق «کلمه» ازلی خود مسیح، با آنها صحبت کرد، به عبارت دیگر خدا، هم خود موضوع ترجمه بود هم مترجم، تا در درک مقصود ازلی او اندک اشتباهی رخ ندهد. در وجود عیسای مسیح جوهر حیات آدمی وسیله حمل وجود الهی شد. خدا البته می‌توانست مانند فرمانروایان مستبد دور از ما بماند و با زور و قدرت فوق‌العاده فرمان براند، ولی این روش محبت نیست و از نظر مسیحیت، خدا، خدای محبت است و محبت هرگز خود را تحمیل نمی‌کند، بلکه نوعی با محبوب نزدیک می‌شود که محبوب بتواند او را درک کند

و دل به او بسپارد. از این جهت است که به عقیده مسیحیان خدا به وسیله عیسای مسیح نوعی با بشر صحبت کرد که آدمیان بتوانند او را درک کنند، یعنی از طریق وقایع عادی زندگی آنطور که در اناجیل مکتوب است. زندگی روستایی یک خانواده، آخور، دکان نجاری، کنیسه، مزرعه، باغ جتسیمانی و راه عمواس.

مسیحیت به غیر از عبارت تجسم کلمه عبارات دیگری نیز برای بیان ورود مسیح به دنیا به کار برده است از جمله «پسر یگانه خدا»، «مولود از پدر» که برای بعضی بسیار باعث سؤتفاهم و سؤتعبیر شده است و در فصول آتی راجع به آنها بیشتر سخن خواهیم گفت فقط در اینجا برای رفع سؤتفاهم باید گفته شود که مقصود از «پسر یگانه» این است که عیسی مکاشفه بی‌همتا و بی‌نظیر و یگانه خدا در خلقت است. منظور از عبارت «مولود از پدر» تولد و تناسل جسمانی نیست، بلکه مقصود به کار رفتن محبت و نفوذ خداست در خلقتش. به همان قسم که عباراتی مانند «یدالله» و «اسدالله» و «ثارالله» در اسلام تعبیراتی معنوی دارند و نه فیزیکی.

۲- چرا «چهار» انجیل؟

چندی پیش در یک سمینار مذهبی شرکت کردم که پیروان ادیان اسلام و مسیحیت و یهودیت در آن شرکت کرده بودند. در یکی از جلسات راجع به «کتب آسمانی» و مأخذ و منابع آنها صحبت به عمل آمد. از یکی از آقایان که اتفاقا استاد الهیات اسلامی در دانشگاه معتبری بود پرسیدم که نظر ایشان درباره مأخذ و منابع قرآن چیست و آیا همانگونه که در دانشگاه‌های مغرب زمین، دانش‌های باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و متدهای تحقیقات علمی را در روشن کردن منابع «کتاب مقدس» به یاری گرفته‌اند، دانشکده‌های الهیات اسلام به کمک این علوم جدید هیچ نوع تحقیقی درباره منابع قرآن می‌کنند یا نه؟ ایشان جواب دادند که مأخذ و منبع قرآن فقط یکی است و آن «الله» می‌باشد.

بنابر عقیده بالا انبیا فقط و فقط وسیله رساندن کلام خدا به بشر هستند. کلام الهی مانند آبی که از دهان یک مجسمه فوران کند به بشر عرضه می‌گردد. مجسمه از خود هیچگونه اختیاری ندارد و تنها وسیله رساندن آب به مردم است. آواز الهی از طریق «نی» بدون هیچگونه تغییر و تبدیلی خارج می‌گردد و گوش شنونده را نوازش می‌دهد. بنابراین بشر حق ندارد راجع به اصل و منشأ کلام مکتوب الهی صحبتی بکند. باید آن را همانطور که هست بدون چون و چرا بپذیرد. پر واضح است که برای کسانی که راجع به «کتب آسمانی» اینگونه می‌اندیشند درک مفهوم «چهار» انجیل، نگارش «چهار» نویسنده بی‌نهایت دشوار خواهد بود. آنها انجیل را کتاب آسمانی عیسی می‌دانند، پس چگونه ممکن است چهار نفر چهار انجیل مختلف بنویسند؟ از این جهت این سؤتفاهم پیش آمده است که «انجیل» اصلی که به وسیله مسیح آورده شد مفقودالاثر گردید و بنابراین کلیسا به دست و پا افتاد و چهار نفر را مأمور کرد که هر یک شرحی بنویسند و به این نحو، اناجیل چهارگانه به وجود آمد و انجیل اصلی به دست فراموشی سپرده شد!

و اما عقیده مسیحیان این است که انجیل اصلی خود عیسی است! انجیل در اصل لفظی است یونانی به معنی خبر خوش و مژده. مژده حقیقی و اصلی شخص عیسی است و نه یک کتاب. در اثر نفوذ شخصیت و نوع زندگی و مرگ و قیام عیسی از قبر و تعالیم او در وهله اول جماعت ایمانداران یعنی «کلیسا» به وجود آمد، سپس از میان ایمانداران چهار نفر ملهم شدند که شرح واقعه به دنیا آمدن عیسی و اثراتی که وجودی وی بر مردم داشته است را به رشته تحریر درآورند. از این جهت است که به جای چهار انجیل باید گفت چهار انجیل‌نویس و به جای مثلا انجیل یوحنا گفت «انجیل» بر طبق نوشته یوحنا. گفتیم که چهار نفر ملهم شدند که شرح حال عیسی را بنویسند. در اینجا بسیار مهم است که عقیده مسیحیان را راجع به الهام بیان کنیم: عقیده مسیحیان آن است که خدای قادر متعال اختیار را از آدمیان سلب نمی‌کند. غریزه و طبع هر فردی جزو خلقت اوست و خلقت از خداست و بنابراین وی خلقت خود را محترم می‌شمارد و هرگز مخلوق خویشتن را مانند یک مجسمه و یا «نی» به کار نمی‌برد چه رسد اولیاءالله را.

الهام در مسیحیت مانند نسیمی است که از گلزار عبور می‌کند، نسیم همان نسیم است منتهی هر گلی عطر مخصوص خود را با آن می‌آمیزد. چهار نفر انجیل‌نویس به الهام روح خدا، ولی با عطر ویژه وجود خود تجربه نسیمی را که بر آنها گذشت به رشته تحریر درآوردند، مانند چهار نفر شاهد یک واقعه که هر کدام به بیان تأثیراتی که آن واقعه در آنها به جای گذارده است می‌پردازند. با اینکه هر چهار نفر راجع به اصل مطلب و موضوع کلی اتفاق نظر دارند، ولی در جزئیات و در نوع عرضه کردن مطلب با هم تفاوت‌هایی دارند و این خود دلیل بر صحت نوشته‌های ایشان است. چه هر قاضی شایسته‌ای می‌داند که اگر شهادت چهار نفر عینا مثل هم باشد دلیل بر این است که آنها با هم تبانی کرده‌اند

و انتظار دارد که در گفته‌های ایشان اختلافات جزئی مشاهده کند.

اناجیل چهارگانه را در حقیقت باید گزارش تجربه نویسندگان آن دانست در رابطه عملی خود با شخصیت مسیح، تاریخ سیر تجربه روحی استادی است با شاگردان خود. شرح معنایی است که به منصه ظهور رسیده و در آزمایشگاه زندگی اشخاص آزمایش شده است، به امید اینکه جهانیان و در همه زمان‌ها آن شخصیت را از طریق آن نوشته‌ها بشناسند و به او دل بسپارند و اثرات وجود او را در آزمایشگاه وجود خویش تجربه کنند. برخورد با شخصیتی که عملا در مردمی اثر گذارده باشد بی‌نهایت ارزنده‌تر از مطالعه موضوعاتی است در عالم معنی و در فرضیه‌های فلسفی. باید دانست که «کتاب مقدس» مسیحیان که به دو بخش عمده «عمده عتیق» و «عهد جدید» تقسیم شده است یک کتاب نیست که در یک زمان به وسیله یک نفر نویسنده نوشته شده باشد، بلکه چون قفسه‌ای است پر از کتب مختلف که در طی بیش از هزار سال به وسیله نویسندگان مختلف به الهام روح خدا نوشته شده و بعدها در یک مجلد به بشر عرضه گردیده است.

در خاتمه این مطلب مهم را هم باید تذکر داد که با اینکه «کتاب مقدس» در حقیقت کتابخانه‌ای است حاوی مطالب مختلف از قبیل تاریخ، داستان، شعر، پند و اندرز و اعلامیه‌های انبیا و غیره، در عین حال دارای وحدت بخصوصی نیز می‌باشد. اگر حوصله به خرج دهیم و تمام آن را یکسره از اول تا به آخر مطالعه کنیم درخواهیم یافت که یک مطلب واحدی مانند نخ زرینی که از میان طناب سفیدی گذشته باشد از آغاز تا پایان کتاب دنبال شده است و آن موضوع رابطه خدا با آدمی و طرح‌ریزی برای نجات و رستگاری وی از گمراهی است.

۳–انجیل‌های جعلی

واضح است که در قرن اول مسیحیت، در زمانی که کم کم جماعات ایمانداران به مسیح در گوشه و کنار دنیای آن روز متشکل می‌گردید نیاز به سرگذشت مکتوب عیسی امر بسیار لازمی بود. از این جهت از میان کسانی که زندگی و مرگ و قیام عیسی در آنها اثر گذارده بود چهار نفر به الهام روح خدا، زندگینامه مختصر او را برای استفاده مؤمنین نوشتند، ولی باید دانست که انجیل‌نویسی منحصر به آن چهار نفر نبوده است. از همان اوایل مسیحیت اشخاصی بوده‌اند که بنابر منظورهای خاصی و برای اثبات نظریه‌های بخصوصی دست به نوشتن انجیل یازیده‌اند. در قرون اولیه چگونگی ذات و طبیعت و سیرت مسیح بحث گرم روز می‌بود و نظریات ضد و نقیضی ابراز می‌گردید، از این لحاظ طرفداران هر یک از نظریه‌ها برای اثبات رأی خود شروع به نوشتن «انجیل» می‌کردند.

کلیسا پس از مطالعات زیاد و گرفتن الهام از خدا چهار نوشته اصلی را که بنام «انجیل اربعه» معروف است رسما پذیرفت و آنها را جزو کتاب مقدس مسیحیان به شمار آورد و بقیه نوشته‌ها را اناجیل جعلی یا کاذب اعلام کرد که معروفترین آنها از این قرار است: انجیل پطرس، انجیل توما، انجیل فیلیپ، اعمال یوحنا، اعمال پولس، اعمال اندریاس، رسالات مسیح، رسالات آبگاروس و غیره. متون اصلی بعضی از این نوشته‌ها تا به امروز باقی مانده و برخی دیگر از بین رفته است. باید دانست که انجیل‌نویسی نه فقط در قرون اولیه تاریخ مسیحیت اشاعه داشته است، بلکه تا به امروز نیز رواج داشته و دارد. مثلا به سال ۱۹۸۰ میلادی شخصی بنام «باک» کتابی زیر عنوان «معمای عیسی» [۲] نوشت و آن را در شهر «لاس‌آنجلس» منتشر کرد که حاوی تخیلات وی درباره کودکی و جوانی یا به اصطلاح مورخان، «سال‌های مفقوده» زندگی مسیح می‌باشد. شخص دیگری بنام «فایبر» به سال ۱۹۷۸ در لندن کتابی منشر کرد بنام «عیسی در کشمی جان سپرد» [۳] که مبتنی بر عقاید فرقه احمدیه در پاکستان در این خصوص می‌باشد.

یکی از این نوع انجیل‌ها که چند سالی است به ویژه در کشورهای اسلامی سر و صدای زیادی به راه انداخته است کتابی است بنام «انجیل برنابا.» نسخه اصلی کتاب مزبور در کتابخانه معظه و معروف «وین» که در قرن چهادرهم میلادی توسط خاندان سلطنتی وقت اتریش تأسیس گردید موجود می‌باشد. این کتاب در اصل به زبان ایتالیایی نوشته شده و در کتابخانه یاد شده زیر عنوان «نوشته‌های کاذب» به شماره (Codex ۲۶۶۲) به ثبت رسیده است. «انجیل برنابا» در دنیای مغرب چندان معروف نیست و حائز اهمیتی نمی‌باشد، ولی از این نظر که در جهان اسلام شهرت بسزایی دارد و تا به حال به غیر از زبان‌های انگلیسی و فرانسوی به زبان‌های عربی و اردو و فارسی و اندونزی ترجمه شده است محققین و اسلام‌شناسان جهان از هیچگونه تحقیقی درباره اصل و منشأ و مأخذ و منابع و محتویات و نویسنده

۲ Bock, The Jesus Mystery

۳ Faber Jesus Died in Kashmir

آن فروگذار نکرده‌اند. از جمله به سال ۱۹۸۴ شخصی بنام «دیوید ساکس» نتیجه تحقیقات خود را زیر عنوان «انجیل برنابا» [۴] منتشر کرده است که برای کسانی که به روش علمی تحقیق آشنا باشند کتاب مفیدی است.

به دست دادن نتیجه تحقیقات پژوهشکاران درباره انجیل برنابا در این مختصر مانند جای دادن دریا در کوزه است، بنابراین در اینجا خلاصه کاوش‌های علمی محققین و کارشناسان فن پژوهش‌های ادبی را درباره آن به دست می‌دهیم: تا سال ۱۷۳۴ میلادی در جهان اسلام کمتر کسی از انجیل برنابا خبر داشت. برای اولین بار «جورج سیل» [۵] مترجم قرآن به زبان انگلیسی در مقدمه‌ای که بر ترجمه خود نوشت ذکری از کتاب مزبور می‌کند. به سال ۱۹۰۷ یک نفر کشیش انگلیسی بنام «راگز» [۶] به اتفاق همسر خود کتاب انجیل برنابا را به زبان انگلیسی برگرداند و مقدمه فلاضلانه‌ای بر آن نوشت. یک سال بعد از آن یعنی به سال ۱۹۰۸ کتاب مزبور بدون مقدمه آن از انگلیسی به عربی ترجمه شد و به تدریج دنیای اسلام منتشر گردید. در پاکستان ترجمه انگلیسی «راگز» بدون اجازه ناشر آن بارها چاپ و انتشار یافته است.

کتاب دارای اشتباهات تاریخی و جغرافیایی و ادبی زیادی است حتی حواشی که به زبان عربی بر آن نوشته شده است نیز مغلوط می‌باشد.از آزمایش‌های علمی و ادبی که از نوع کاغذ و مرکب و سبک نگارش و محتویات کتاب به عمل آمده است محققا ثابت شده است که عمل جعل می‌بایستی در نیمه دوم قرن شانزدهم انجام شده باشد.

نویسنده اصلی کتاب به احتمال قوی راهبی بوده است بنام «مارینو» [۷]. بر طبق اسناد موجود از آن زمان، نامبرده بین سال‌های ۱۵۴۲ تا ۱۵۵۰ به مقام مسؤولی در دستگاه تفتیش افکار کلیسا درآمده بوده است و بنابراین در این شغل به متون زیادی از کتب سانسور شده دسترسی داشته است. بعدا یکی از رقبای وی بنام «سکستوس» [۸] به مقام پاپی می‌رسد و «مارینو» را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد و بالاخره او را از مقامی که در دستگاه تفتیش افکار داشته است عزل می‌نماید. «مارینو» هم برای انتقام گرفتن از رقیب خود به کمک مسلمانان مغرب که تعدادشان در آن روزها در «ونیز» زیاد بوده است کتاب انجیل برنابا را تدوین می‌کند و آن را مخفیانه در کتابخانه شخصی پاپ می‌گذارد تا او را که به شدت مخالف بدعت در دین بوده است دست بیندازد و بدنام کند. احتمال دارد که مارینو به دین اسلام هم گرویده باشد، هر چند معلوم است که از آن اطلاع چندانی نداشته است.

۴– رابطه نامه‌نویسی با الهام و مکاشفه

کتاب مقدس مسیحیان دارای دو بخش عمده می‌باشد: «عهد عتیق» و «عهد جدید.» مقصود از «عهد» پیمانی است که بین خدا و مردم بسته شده است. عهد عتیق یا پیمان کهنه بیشتر مربوط به رابطه قوم بنی‌اسرائیل با یهوه یا خدای متعال می‌باشد که در حقیقت مقدمه‌ای است برای ظهور مسیح و انعقاد پیمان تازه و به همین مناسبت هم مسیحیان آن را جزو کتاب مقدس خود آورده‌اند. چهار کتاب اول عهد جدید را انجیل‌های چهارگانه تشکیل داده‌اند که شرح مختصر آنها قبلا داده شده است. کتاب پنجم بنام (اعمال رسولان» است و چنانکه از نام آن برمی‌آید شرح کارهای رسولان مسیح می‌باشد پس از وی. پس از کتاب اعمال رسولان سیزده رساله یا نامه است از پولس رسول به کلیساهای مختلف قرن اول از جمله به کلیسای در روم و قرنتس و غلاطیه و غیره و سپس رسالاتی دیگر.

برای دوستان مسلمان که مفهوم خاصی از وحی و الهام و مکاشفه دارند فهم اینکه چگونه ممکن است کلام خدا به وسیله نامه‌نویسی اشخاص به دنیا نازل گردد بی‌نهایت دشوار است و بنابراین بر ماست که حتی‌المقدور در اینجا به بیان و تشریح این موضوع بپردازیم: نکته قابل تذکر این است که البته مکاشفات و الهامات الهی شامل نزول شریعت جهت اطاعت و یا اعطای اصول دین برای ایمان آوردن و یا ذکر وقایع تاریخی می‌باشد، ولی مهم‌تر از همه مقصود از مکاشفه الهی برقرار کردن رابطه است با مردم. رابطه‌ای زنده و جاندار و عملی! وقتی که حقایق راجع به ذات الهی مکاشفه می‌گردد برای این است که آدمیان بتوانند با خدا رابطه برقرار کنند و با وی مصاحبت داشته باشند. وقتی که موضوعی

---

٤ (David Sox, The Gospel of Barnabas. (Allen and Unwin

٥ George Sale

٦ Revd. Raggs

٧ Fra Marino

٨ Sixtus V

درباره انسان نازل می‌گردد برای نتیجه عملی آن است یعنی اینکه آدمیان بتوانند توبه کنند و آمرزش بیابند و تولد تازه پیدا کنند. الهام هدیه‌ای است که تقدیم می‌شود برای اینکه در زندگی روزانه آدمیان اثر بگذارد. در حقیقت معنای موضوع الهام را بدون رابطه با نوع پذیرش آن نمی‌توان درست بیان کرد. تکمیل انجام مکاشفه و الهام وقتی است که با زندگی آدمیان در هم آمیزد و نتیجه‌بخش گردد.

در نامه‌های پولس رسول و دیگر نویسندگان به کلیساهای مختلف قرن اول، بین مکاشفه و الهام و اثراتی که آن مکاشفات بر زندگی مردم داشته است، رابطه محکمی وجود دارد. پولس و دیگران به الهام روح‌القدس به وسیله نامه‌های خود معنای ایمان تازه را برای مؤمنین جدید تشریح می‌کنند و اصول آن را بر مسایلی که روزانه با آنها درگیر هستند منطبق می‌سازند. در اناجیل شرح مژده اصلی یعنی زندگینامه عیسی را می‌خوانیم و در رسالات انطباق اصول جدید را بر زندگی مؤمنین درمی‌یابیم. به عبارت دیگر مؤمن مسیحی محصول زمینی مکاشفه و الهام آسمانی است و بنابراین او را می‌توان جزئی از کل موضوع مکاشفه دانست. در طی نامه‌ها، اصالت گفته‌های الهی و معانی عملی آنها درک می‌شود، نه به وسیله املا به یک کاتب، بلکه به وسیله انطباق اصول بر مسایل مبتلا به اعضای کلیسا و آموزش و پرورش ایشان به کمک روح‌القدس. وصول پیام الهی در بیان نتایجی که آن پیام در زندگی افراد و سرنوشت شخصی و اجتماعی ایشان داشته است روشن و تکمیل می‌گردد.

مکاشفه و الهام در رسالات عهد جدید هم در تاریخ ریشه دارد و هم در موقعیت‌های بخصوص زندگی مؤمنین. مثلا در قرنتس موضوع تقدیم گوشت به بت‌ها که در آن زمان در جامعه شایع بود و تکلیف مؤمنین مسیحی نسبت به آن در نامه پولس به قرنتیان مورد بحث قرار گرفته و تکلیف مسیحیان نسبت به آن روشن گشته است و یا مثلا در غلاطیه گروهی بودند که اصرار داشتند که مؤمنین مسیحی پایبند شریعت یهود بمانند، ولی پولس رسول در نامه خود به آنها ایشان را از این کار منع می‌کند و پیروی کورکورانه از شریعت را برای مسیحیان لازم نمی‌داند. البته مسایل و موقعیت‌ها به مرور و بنابر اقتضای زمان و مکان فرق خواهد کرد، ولی اصول منطبق بر آنها تغییرناپذیر و جاودانی است. موقعیت‌های بخصوص و مسایل مختلفی که پیش می‌آید، تطبیق آن اصول جاودانی را بر آنها امکان‌پذیر می‌گرداند و این وضع ممکن است در موارد متعدد به طرق مختلف تکرار گردد.

هر وقت که کلیساهای اولیه با مسایل و مشکلات بخصوصی رو به رو می‌شدند در واقع وضع و موقعیتی ایجاد می‌شده رهبران و نویسندگان به هدایت روح‌القدس، اصول تغییرناپذیر الهی را بر آن موقعیت‌ها منطبق سازند. موقعیت‌ها در زمان‌های مختلف متفاوت خواهد بود، ولی اصول تغییرناپذیر و جاودانی خواهند بود. از این رو مثلا نامه پولس رسول به رومیان نه فقط به مسیحیان قرن اول در روم متعلق است، بلکه به عموم مسیحیان در تمام ادوار تاریخ، حتی نامه خصوصی پولس به «فلیمون» که خوشبختانه جزو رسالات پولس باقی مانده است با اینکه مرقومه شخصی است و راجع به پذیرفتن برادرانه برده فراری بنام «انی سیموس» می‌باشد، ولی جنبه عمومی و جاودانی دارد، زیرا که اصولی که در آن موقعیت بخصوص ذکر شده است ابدی و عمومی است.

موقعیت‌ها به خودی خود اتفاقاتی متغیر و گذرا بودند، ولی فرصت‌هایی محسوب می‌شدند برای نشان دادن اصول کلی و لایتغیر الهی. اصول بدون انطباق عملی، افکاری فلسفی و دور از ذهن جلوه می‌کنند، ولی وقتی که بر وضع و موقعیت خاصی منطبق گردیدند جان می‌گیرند و زنده می‌شوند. به عبارت دیگر اصولی که در عالم معنی وجود داشته‌اند در عالم ذات عرض اندام می‌کنند. مکاشفه و الهامات الهی فقط پند و اندرز در هوا نیست، بلکه اصولی است که از عالم بالا به عالم خاک نزول می‌کند و در زندگی روزانه مردم اثر می‌گذارد و باعث رستگاری ایشان از سردرگمی می‌گردد. بنابراین مکاشفه و الهام و وحی از نظر مسیحیت به فرض گرفتن موقعیت‌های بخصوص بشری است برای نشان دادن اصول کلی الهی. فهم این موضوع برای مسیحیان که معتقد هستند که «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد» آسان است، ولی برای مسلمین که مفهومی کاملا متفاوت از الهام و مکاشفه و نزول وحی دارند بی‌نهایت دشوار است، مگر وقتی که مسیحیان بتوانند با فروتنی و صبر آن را تشریح نمایند.

مکاشفه و الهام در عهد عتیق

برای کسانی که به کتاب مقدس مسیحیان بخصوص بخش «عهد عتیق» آن از نظر تاریخ و ادبیات نگاه می‌کنند ممکن است این فکر پیش بیاید که چرا اینقدر مطلب درباره قوم نسبتا کوچک و شاهان بی‌اهمیت آن نوشته شده است. این

نظر را «ولز» [۹] در کتاب معروف خود بنام «کلیات تاریخ» نیز یادآور شده است. آنچه که «ولز» و یا امثال او نادیده گرفته‌اند این است که علاقه‌ای که کتاب مقدس به ویژه عهد عتیق به قوم بنی‌اسرائیل و پادشاهان کم اهمیت و وقایع زمان آنها دارد مربوط به ارزش نسبی آنها در تاریخ جهان نیست، بلکه برای معانی و مفاهیم عمیق مذهبی است که می‌توان از آن وقایع کسب کرد. مثلا داستان ابراهیم، واقعه خروج بنی‌اسرائیل از مصر و تبعید ایشان به بابل و بازگشت از تبعید به کمک کورش کبیر در عهد عتیق آمده است، نه برای اهمیت تاریخی آنها بلکه برای تفهیم موضوع ایمان و بیان مطلب گناه و رستگاری از آن و به طور کلی جهت آماده کردن اذهان و قلوب بنی‌آدم برای ورود مسیح به دنیا.

قبلا گفته‌ایم که خدا به وسیله وقایع و اتفاقات دنیا خویشتن را به جهانیان مکاشفه می‌کند و ایشان را در طی زندگانی از رهگذر آنچه که بر سرش می‌آید ملهم می‌سازد، چون نمی‌توان کلیه اتفاقات دنیا و آزمایش‌های جهانیان را به رشته تحریر درآورد لزوما می‌بایستی از میان آنها وقایعی را دست چین و انتخاب کرد. منظور الهی به وسیله تاریخ به طور کلی و اعم، از رهگذر بخش کوچکی از تاریخ به طور اخص نشان داده شده است. به عبارت دیگر وقتی که عهد عتیق مثلا درباره بیست سال زندگی و تجربیات یکی از انبیا سخن می‌گوید در حقیقت حقایقی را ابراز می‌دارد که ارزش همیشگی دارد.

مکاشفه و الهام همواره مربوط است به واکنش بشر در برابر اراده خدا و کلام مکشوف و الهام شده او و شامل سرپیچی‌ها و فرمانبرداری‌های آدمیان می‌باشد و اینها همیشه از خلال وقایع بخصوصی ابراز می‌گردد. بنابراین تا از وقایع تاریخی که به وسیله آنها انبیا نبوت کرده‌اند اطلاع پیدا نکنیم نخواهیم توانست معنی حقیقی نبوت ایشان را درک نماییم. مثلا معانی نهفته در کتاب «عاموس نبی» را نمی‌توانیم درست درک کنیم مگر اینکه از «غمری» پادشاه همزمان عاموس و دربار فاسد وی و پیدایش دولت آسور آگاهی داشته باشیم و یا اگر بخواهیم پیام واقعی «هوشع» نبی را که از خداوند به او مکاشفه شده بود درست درک کنیم باید از وضع اسف‌بار خانوادگی وی و بی‌وفایی همسرش اطلاع داشته باشیم تا بدانیم که چگونه مرد خدا از آنچه که از خیانت همسرش بر سرش آمده درس ایمان و محبت آموخته و آن را بر آدمیان اعلام فرموده است.

پیام‌های انبیایی مانند ارمیا و اشعیا و حزقیال وقتی خوب ادراک می‌شود که نسبت به اتفاقات زمان ایشان آگاهی حاصل گردد [۱۰]. به عبارت دیگر انبیا روشنگر وقایع و مفسر اتفاقات زمان خود می‌باشند تا به کمک نوشته‌هایشان معنی تاریخ به طور کلی روشن گردد. مزامیر حاوی اشعاری است حاکی از گله و شکایت، نوحه‌سرایی، بیم و امیدهای شخصی و قومی و تمجید و ستایش خداوند. برای مسلمین دشوار است که این نوع نوشته‌ها را جزو مکاشفات و الهامات الهی بدانند، ولی مکاشفه و الهام وقتی ارزش دارد که مربوط به زندگی باشد. مؤمنین به خدا در طی زندگی با هزار و یک مشکل رو به رو می‌شوند و آن مشکلات را به حضور خدا می‌برند و او از طریق آنها نور خود را در اذهان و دل‌هایشان می‌تاباند و به این وسیله ایمانشان را عمیق‌تر و دانششان را نسبت به خود و روش‌های خود گسترده‌تر می‌سازد. آن وقت است که نوشته‌های ایشان که ملهم از مکاشفات الهی است خوانندگان را در هر زمان به خدا نزدیکتر می‌سازد و مزامیر از همین نوع نوشته‌هاست.

موضوع مهم دیگر درباره عهد عتیق و کتاب مقدس مسیحیان به طور کلی واقع‌بینی و امانت عجیب آن است نسبت به ذات و طبیعت آدمی. شخصیت واقعی اشخاص با ضعف‌های بشری و عیوب و نقص‌های آنها بدون پرده‌پوشی بیان شده است، چه حضرت ابراهیم باشد و چه حضرت داوود و چه حواریون مسیح. گناه حضرت داوود با کمال وضوح بیان شده است که معلوم گردد که خدا پوزش‌پذیر است و خطابخش نه بی‌اعتنا به گناه و خطاپوش. خواننده در کتاب مقدس با افرادی طرف می‌شود که مانند خود او ناقص و خطاکار و ضعیف هستند، ولی به خطای خود اعتراف کرده‌اند و در نتیجه خداوند ایشان را آمرزیده و رستگار کرده است، بنابراین او نیز امیدوار می‌شود که اگر با فروتنی به گناه خود اعتراف کند خطایش آمرزیده می‌شود و از قید آن رهایی می‌یابد.

مسیحیان باید بدانند که موضوع ارتکاب گناه به وسیله اولیا و انبیا برای مسلمین موضوعی است بسیار دشوار. ایشان

---

۹ H. G. Wells, The Outline of History این کتاب به وسیله آقای مسعود رجب نیا به فارسی ترجمه شده است.

۱۰ برای مطالعه احوال انبیا و آگاهی از وقایع تاریخی زمان ایشان رجوع شود به کتاب «مردان خدا» ترجمه و تلخیص ح. ب. دهقانی تفتی (مطبوعات نور جهان).

بشر را ضعیف و جایزالخطا می‌دانند، ولی انبیا را معصوم به شمار می‌آورند و مثلا نمی‌توانند قبول کنند که حضرت داوود مرتکب گناه عظیمی گردیده است. باید دانست که این مطلب که جبلت و ذات آدمی به طور کلی گناه‌آلود است چه نبی باشد و چه نباشد و پیروی از شریعت هم نمی‌تواند وی را از قید آن آزاد سازد، از ویژگی‌های مسیحیت است. بنابراین چنانکه گفته شد کتاب مقدس مسیحیان یک کتاب نیست، بلکه به مثابه کتابخانه‌ای است در یک مجلد حاوی نوشته‌های تاریخی، اشعار، داستان و پند و اندرز و همه اینها به وسیله خداوند به خدمت الهام و مکاشفه گرفته شده است و بر مسیحیان است که با فروتنی به تفسیر و تأویل آنها بپردازند، به طوری که برای آنانی که با چنین طرز مکاشفه آشنایی ندارند قابل فهم باشد.

فرضیه تحریف

قبلا یادآور شده‌ایم که اغلب اشکالات پیروان ادیان مختلف در فهم کتب مقدسه یکدیگر زاییده نظریه‌ای است که ایشان نسبت به موضوع وحی و الهام و مکاشفه دارند و این نکته‌ای است که مفسرین کتاب مقدس به ویژه در رابطه خود با مسلمین باید در مد نظر داشته باشند. نکته دیگری را که مسیحیان در تفسیر کتاب مقدس جهت مسلمانان نباید فراموش کنند نظریه‌ای است که مسلمین نسبت به کتاب مقدس دارند. اغلب می‌دانند که مطالب زیادی با اختلافاتی چند بین قرآن و کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید) مشترک است: از جمله داستان آفرینش و سقوط آدم، مطالبی راجع به نوح و ابراهیم و موسی و چگونگی به دنیا آمدن عیسی و غیره. متأسفانه این موضوع یعنی اشتراک مطالب در دو کتاب و اختلافات در آنها بین پیروان دو دین در طی قرون متمادی باعث اشکالات زیادی شده است.

گره مشکل در اینجاست که مسلمین عقیده دارند که اسلام خاتمه رسالت و مهر نهایی نبوت است و حقایق کلیه ادیان حقه پیش از خود را از آدم تا عیسی در بردارد و بنابراین محتویات کتب مقدسه انبیا قبل از اسلام باید با محتویات قرآن مطابقت تام داشته باشد و چون چنین نیست و در بیان مطالب اختلافاتی وجود دارد این فرضیه پیش آمده است که یهودیان و مسیحیان در متن عهد عتیق و عهد جدید دست برده و آن را تحریف کرده‌اند. به عقیده آنان قرآن لوح محفوظ است و وحی منزل و بشر نمی‌تواند راجع به منابع و مأخذ و مطالب در آن چون و چرا کند و سعی نماید با روش تحقیقات علمی و انتقادات تاریخی و ادبی به صحت و سقم آنها پی ببرد، از این جهت لزوما فرضیه تحریف پیش آمده است. بر طبق این فرضیه، هر جا که کتاب مقدس با قرآن اختلاف دارد، تقصیر مسیحیان است که ر کتاب آسمانی خود دست برده و در آن تحریفاتی انجام داده‌اند و اگر این کار را نکرده بودند به طور حتم رسالت پیغمبر اسلام را قبول می‌کردند و اسلام می‌آوردند، ولی چون ایشان امانتداران خوبی نبوده و در کتب مقدسه خود دخل و تصرف روا داشته‌اند، در گمراهی و جهل باقی مانده از اسلام آوردن محروم شده‌اند.

از این نظر که فرضیه مذکور در بالا در طی قرون متمادی بدون چون و چرا به وسیله مسلمین پذیرفته شده و با احساسات شدید مذهبی آمیخته گشته است بی‌نهایت دشوار است که لحظه‌ای مکث کنند و بیندیشند که کتاب مقدس مسیحیان دست کم سه قرن قبل از پیدایش اسلام صورت قانونی به خود گرفته و مورد قبول عالم مسیحیت بوده است و متون خطی از آن زمان تا حال در موزه‌های معتبر جهان باقی است و نشان می‌دهد که در بیان مطالب تغییراتی داده نشده است و بنابراین، این فرضیه که مسیحیان سیصد سال قبل از پیدایش اسلام علیه مطالب قرآن که هنوز نازل نشده بوده است در کتب مقدسه خود دست کاری کرده باشند فرضیه‌ای است بی‌اساس و محال، ولی چون فرض محال محال نیست متأسفانه اعتقاد به آن ادامه دارد، هر چند که فرضیه‌ای است ماورای اثبات یعنی نه قابل قبول است و نه قابل رد. چنانکه گفته شد متون اصلی کتاب مقدس دست کم از سیصد سال قبل از اسلام در دست است که با متون فعلی برابری می‌کند، ولی متونی که مسلمین عقیده دارند اصلی بوده و مسیحیان در آنها دست برده‌اند وجود خارجی ندارد به جز در قرآن که از نظر مسلمانان همان کافی است.

با اینکه نمی‌توان و نباید این اختلافات را نادیده گرفت، ولی از طرف دیگر نمی‌بایستی آنها را چون دیوار غیرقابل نفوذی بر گرد پیروان دو دین قرار داد به طوری که به جز مخالفت نتوانند رابطه دیگری با یکدیگر داشته باشند. امید است که متدرجا احترام به روش تحقیقات علمی و مطالعه و مقایسه متون خارجی به یاری کاوش‌های باستان‌شناسی و دانش‌های مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی و رابطه زبان با فکر، راه برای تفاهم گشوده شود. ضمنا باید دانست که روش تحقیقات علمی و انتقادات ادبی و تاریخی متون که از یکی دو قرن پیش در مغرب زمین شدت گرفته است و امید است که بالاخره در مشرق زمین نیز مورد استفاده قرار گیرد فعلا خود گره دیگری بر مشکلات افزوده است. به این معنی

که با اینکه در اصل متون کتاب مقدس تغییراتی دیده نمی‌شود، نتیجه تحقیقات دانشمندان راجع به تاریخ نگارش و شخصیت نویسنده‌ها و جزئیات دیگر با هم فرق دارد. با اینکه هنوز محققین اسلامی، به زبان‌های یونانی و عبری که زبان‌های اصلی کتاب مقدس است، خود راجع به منابع و مأخذ و تاریخ نگارش کتاب مقدس به تحقیق نپرداخته‌اند، ولی کم و بیش از نتایج تحقیقات اساتید مغرب زمین و اختلافات بین نظریه‌ها و فرضیه‌های ایشان آگاهی دارند و بنابراین به این نتیجه رسیده‌اند که حتی خود مسیحیان هم به سندیت کتاب آسمانی خود آنطور که مسلمین به سندیت قرآن اعتقاد دارند معتقد نیستند و معلوم است که این نظر تا زمانی که محققین و دانشمندان اسلامی به آزادی محض در تحقیقات علمی متون و کاوش در منابع و مأخذ کتب مقدسه از جمله قرآن معتقد نشوند، تا حد زیادی باقی خواهد ماند.

گره دیگری که بر مشکلات افزوده شده است وجود ترجمه‌های گوناگون کتاب مقدس است. باید دانست که ترجمه متن کتاب آسمانی برای مسلمین موضوع تازه‌ای است. ایشان تا این اواخر عقیده داشتند که ترجمه قرآن به ویژه به زبان‌های غیراسلامی مورد قبول نیست و هنوز هم اکثریت مسلمانان به این عقیده باقی هستند. زمانی بود که مسیحیان نیز همین نظر را نسبت به کتاب مقدس داشتند، ولی نهضت پروتستانتیسم باعث شکستن این سد گردید و ترجمه کتاب مقدس به زبان‌های مردم عادی باب شد. اخیرا این نهضت شدت گرفته است به طوری که علمای اجتماع را عقیده بر آن است که از این نظر که زبان هر اجتماعی با تغییرات آن اجتماع در تغییر است، برای هر نسل تازه‌ای و حتی جهت سنین مختلف باید ترجمه‌های جدیدی به وجود آورد. در زبان انگلیسی در این اواخر هر چند سال یک ترجمه جدید از کتاب مقدس نشر یافته است. در زبان فارسی هم اکنون دست کم سه چهار ترجمه مختلف از کتاب مقدس یا از قسمت‌هایی از آن موجود می‌باشد و چون سبک نگارش در ترجمه‌ها با یکدیگر فرق دارد لزوما متون نیز با هم متفاوت می‌باشد. درک لزوم ترجمه‌های مختلف کتب آسمانی و پیدایش اختلافات لغوی در آنها برای مسلمین موضوعی است بسیار دشوار و به اعتقاد آنها که کتب مزبور تحریف شده‌اند شدت می‌بخشد. از این مختصر تا اندازه‌ای می‌توانیم به مشکلاتی که در راه ایجاد حسن تفاهم بین مسلمین و مسیحیان وجود دارد پی ببریم. این راه راهی است بسیار طولانی و دشوار و پرپیچ و خم، بنابراین می‌بایستی با صبر و حوصله و محبت در آن قدم برداریم.

نمونه‌هایی دیگر از موارد سؤتفاهم

موارد دیگری در راه قبول حقانیت کتب مقدسه مسیحیان از طرف مسلمین وجود دارد که می‌بایستی به آنها توجه کرد: یکی موضوع انجام پیشگویی‌ها در کتاب مقدس است. مسیحیان بخصوص در گذشته در اساعه دین خود به کتاب مقدس و پیشگویی‌ها آن بسیار تکیه کرده‌اند. طرفداران مسیحیت و مدافعان آن در برابر سایر ادیان به ویژه اسلام ازالکندی [11] گرفته تا یوحنای دمشقی [12]، اصرار ورزیده‌اند که در کتب مقدسه قبل از مسیح راجع به عیسای مسیح پیشگویی‌هایی شده است که همه در حق وی به انجام رسیده است، ولی راجع به پیغمبر اسلام پیشگویی نشده است. این طرز بحث و گفتگو تا این اواخر رواج داشت و مسیحیانی که آن را به کار می‌بردند سخت به آن معتقد و مؤمن بودند. اشکال در این است که روحیه تبلیغ غالبا به جرو بحث و جدل منجر می‌شود، به طوری که طرف هم برای جوابگویی مواردی خلق می‌کند تا بتواند در برابر رقیب ایستادگی نماید. با نظریه‌ای که مسلمین درباره «تحریف» داشته و دارند برایشان اشکالی نداشته است که بگویند: «علت اینکه در کتاب مقدس مسیحیان راجع به پیغمبر اسلام پیشگویی‌هایی یافت نمی‌شود واضح است. پیشگویی‌هایی بوده، ولی مسیحیان آنها را از بین برده‌اند و یا با تغییر دادن الفاظ آنها را به نفع خود تحریف کرده‌اند!»

باید دانست که مسلمین را عقیده بر آن است که کلیه کتب مقدسه چون از یک منبع واحد یعنی خداوند یکتا سرچشمه گرفته‌اند دارای وحدتی می‌باشند و از این نظر در میان علمای اسلام نیز، دانشمندان ویژه عهد عتیق و عهد جدید وجود دارند. این گروه جدا عقیده دارند که باید به مسیحیان گفت که در کتب آسمانی خودتان راجع به پیغمبر اسلام پیشگویی زیاد وجود دارد و وظیفه شماست که به آنها توجه کنید. همین طرز فکر راجع به کتب مقدسه هندی و زرتشتی نیز وجود دارد. این نوع تفسیرها ممکن است در نظر مسیحیان ثقیل و دشوار باشد، ولی علم به این دشواری‌ها به ایجاد و رابطه عمیق‌تر فی‌مابین کمک می‌کند.
بهترین مثال این طرز فکر، عقیده‌ای است که مسلمین درباره آیه شانزدهم از فصل چهاردهم انجیل یوحنا ابراز می‌کنند:

---

۱۱ عبدالمسیح ابن اسحاق معروف به الکندی عالم مسیحی قرن چهارم هجری (ده میلادی) همزمان با خلیفه مأمون‌الرشید.

۱۲ یوحنای دمشقی، یونانی‌زاده. عالم و فیلسوف مسیحی، نماینده مسیحیان در دربار خلفا قرن دوم هجری (هشتم میلادی).

عبارت «تسلی‌دهنده» در اصل یونانی آیه مزبور پرکلیتوس [۱۳] است که همین معنی را افاده می‌کند. عبارت دیگری در زبان یونانی وجود دارد با او اعراب مختلف یعنی پریکلیتوس [۱۴] که به معنی کسی است که قابل حمد و ستایش باشد و چون واژه حمد از ریه همان کلمه‌ای است که احمد و محمد و محمود از آن مشتق است که هر سه به معنی حمد شده می‌باشد، مسلمین می‌گویند که در متن اصلی انجیل همان واژه «پریکلیتوس» بوده و مسیحیان در آن دست برده و آن را به «پرکلیتوس» عوض کرده‌اند و به اینطور معنی حمد شده را از آیه برداشته به جای آن تسلی‌دهنده گذارده‌اند. این اتهام هیچگونه اساس تاریخی ندارد. متون قدیمی انجیل یوحنا متعلق به چند قرن قبل از اسلام اکنون موجود است که نشان می‌دهد که ابدا در اصل متن تحریفی به عمل نیامده است. به علاوه «حمد شده» به جای «تسلی‌دهنده» فحوای کلام و وعده عیسی را به پیروانش کاملا دگرگن می‌سازد. صفات و مختصات و نوع کار «تسلی‌دهنده» با صفات و ویژگی‌ها و طرز عمل «حمد شده» کاملا متفاوت می‌باشد، ولی باید دانست که معمولا تفسیری که اشخاص از متون می‌کنند کمتر منطقی و استدلالی است بلکه بیشتر بسته به نظریه‌ها و فرضیه‌های قبلی است که در ذهن خود پرورانده‌اند.

اشکال آخری را که باید از آن اسم ببریم اشکال عقیده به «نسخ» است، یعنی خداوند ممکن است الهامات قبلی را به وسیله الهامات بعدی نسخ کند و تغییر و تبدیل در آنها بدهد. این نظریه حتی در قرآن نیز یافت می‌شود، از جمله سوره ۲: ۱۰۶ و ۱۳: ۳۹ و غیره. بنابر این عقیده، چون قرآن بعد از کتاب مقدس مسیحیان نازل شده است، حتی اگر حاوی موضوعاتی هم باشد که مسیحیان آنها را تحریف نکرده باشند، از این نظر که قبل از قرآن نازل شده است منسوخ به شمار می‌آید و چیز تازه‌ای برای مسلمین ندارد. در واقع کتاب مقدس مسیحیان برای مسلمین چون گنجی است دست نخورده که چون فکر می‌کنند که محتویات آن را دارا می‌باشند به آن نمی‌پردازند و یا مانند محبوسی است که به او فرصت صحبت داده نمی‌شود، چون قبلا تکلیف او روشن شده است! امید مسیحیان این است که مسلمین حتی اگر برای اطلاع از آنچه که به عقیده ایشان منسوخ گشته است به محتویات کتاب مقدس رجوع کنند احتمال دارد که مجذوب آن بشوند و به مطالعه آن بپردازند.

---

۱۳ Paraklitos

۱۴ Periklitos

فصل دوم: هویت عیسی

۱– اشکالات در راه شناخت عیسای واقعی

اشخاص تاریخی را چگونه می‌توانیم بشناسیم؟ خواهید گفت با مطالعه احوال و زندگینامه‌های ایشان. این کار در این روزها نسبتا آسان است، چه نویسندگان زیادی درباره شخصیت‌های مهم قلمفرسایی کرده‌اند و آثار خود را برای نسل‌های بعد به یادگار گذارده‌اند، به طوری که از روی آن آثار می‌توان به سیرت آنان پی برد، ولی در زمان انبیا، نویسندگی به طرزی که امروز شایع است شیوع نداشت و رسانه‌های گروهی مانند امروز موجود نبود. از این جهت است که پژوهشگرانی که می‌خواهند راجع به شخصیت‌های تاریخی تحقیق کنند پیوسته دنبال منابع و مأخذی می‌گردند که آنها را پایه تحقیقات خود قرار دهند. مأخذ و منبعی که مسلمین درباره عیسی دارند و مورد قبول ایشان می‌باشد قرآن است. بر طبق آن عیسی از مریم عذرا زاییده شد و پدر جسمانی نداشت، ولی ایشان این واقعه خارق‌العاده را به الوهیت عیسی تعبیر نمی‌کنند. بنابراین به عقیده مسلمین، اطلاق «پسر خدا» به عیسی و نسبت دادن «تجسم» به خدا کفر محض است. سوره ۱۱۲ (اخلاص) قرآن این موضوع را صریحا اعلام می‌دارد که «قل هوالله احد الله صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد.»

از طرف دیگر مأخذ مسیحیان راجع به عیسی نوشته‌های عهد جدید است و واضح است که ایشان نمی‌توانند آنها را نادیده بگیرند و یا از آنها صرفنظر کنند. برعکس ایشان وظیفه وجدانی خود می‌دانند که آنچه را که به عقیده ایشان سیرت واقعی و ذات و طبیعت حقیقی عیسی می‌باشد بر همه کس معلوم گردانند. مسیحیان نمی‌توانند عیسی را تنها یکی از انبیای اولوالعزم بدانند و آیات صریح انجیل و ادعاهای خود او را نسبت به خودش نادیده بگیرند، از جمله: «کسی که مرا دیده پدر را دیده است... من در پدر هستم و پدر در من است» (یوحنا ۱۴: ۹ و ۱۰). عیسای واقعی در نظر مسیحیان فعالیت الوهیت است در تاریخ، برای رستگاری بشریت از سرگردانی و گناه، دست خداست که دراز شده است برای جلوگیری از فرو رفتن آدمی در منجلاب خودخواهی و عصیان، تجسم الوهیت است تا بشریت بتواند الوهیت را درک کند و قدر بشریت واقعی خود را نیز بداند.

شکاف عمیقی را که بین دو نظریه یاد شده در بالا راجع به شخصیت عیسی بین مسلمین و مسیحیان وجود دارد نمی‌توان پنهان داشت. پر واضح است که هیچ کدام نمی‌توانند آسان دست از عقیده خود بردارند و تسلیم دیگری بشوند، ولی از طرف دیگر تمدن امروزی بشر حکم می‌کند که اقوام و ملل و پیروان ادیان مختلف سعی کنند همدیگر را درک کنند و به معتقدات یکدیگر پی ببرند. با اشکالاتی که مسلمین در راه قبول «کتاب مقدس» مسیحیان دارند و قبلا به آنها اشاره شده است، واضح است که نقل و قول کردن آیات انجیل ایشان را متقاعد نخواهد ساخت. از طرف دیگر مسلمین نباید انتظار داشته باشند که مسیحیان دست از معتقدات خود راجع به شخصیت عیسا بردارند و آنچه را که در قرآن نوشته است به جای نوشته‌ها انجیل بپذیرند. نکته مهمی را که باید تذکر داد این است که عقیده به توحید منحصر به اسلام نبوده و نیست، بلکه از ارکان مستحکم دین یهود نیز می‌باشد و حواریون عیسی یهودی بودند. بنابراین به کار بردن عبارت «پسر خدا» و عقیده به «الوهیت عیسی» و دکترین «تجسم»، همانقدر برای پطرس و یوحنا و یعقوب و پولس دشوار بوده است که برای مسلمین. پس باید دید که چه باعث شد که ایشان شخصیت عیسی را با این عبارات که در نظر یهودیان کفرآمیز می‌نمود بیان کردند.

واضح است که تا ذات و طبیعت و باطن شخصی بر ما مکشوف نگردد نمی‌توانیم او را چنانکه هست برای دیگران تعریف کنیم. کشف باطن شخصیتی با تعریف‌های دور از ذهن راجع به او امکان ندارد. تنها وقتی که قلب و ذهن خود را به روی شخصی گشودیم و زیر نفوذ شخصیت او قرار گرفتیم می‌توانیم ادعا کنیم که او را واقعا آنطور که هست شناخته‌ایم و آنگاه سعی می‌کنیم که با کلمات ناقص خود سیرت او را برای دیگران شرح دهیم و این عین همان وضعی است که برای حواریون اتفاق افتاد. نفوذ شخصیت عیسی بر وجود حواریون طوری بود که نمی‌توانستند او را تنها یک «نبی» به شمار آورند. عبارات و تعاریف «پسر خدا» و «تجسم کلمه» و مانند آنها را از ابتدا کسی به آنها دیکته نکرده بود. اعتقادنامه مدونی وجود نداشت که ایشان به وسیله آن به عیسی ایمان بیاورند. برعکس اثری که شخصیت عیسی

در آنها به جای گذارده بود باعث به وجود آمدن آن تعاریف و اعتقادنامه‌ها گردید. برای مثال رابطه مولوی و شمس تبریزی را یادآور می‌شویم: مولانا درباره شمس گفته است: «پیر من مراد من، درد من و دوای من   فاش بگفتم این سخن، شمس من و خدای من.»

واضح است که مولوی پس از برخورد با شمس تبریزی و مصاحبت با وی چنان شیفته و فریفته سیرت وی گردید که در نتیجه با آن عبارات شیوا از او یاد می‌کند. ادای این نوع عبارات قبل از مصاحبت با شمس و شناخت او غیرممکن می‌بود. امید و آرزو و دعای ما این است که دوستان و برادران مسلمان ما با شخصیت واقعی عیسی آشنا شوند و با او انس بگیرند تا به تدریج درک کنند که چرا مسیحیت شخصیت عیسی را آنطور که در اعتقادنامه‌های کلیسایی مسطور است تشریح کرده است. باید دانست که ایمان به مسیح قبول ذهنی یک اعتقادنامه تاریخی نیست، بلکه پذیرفتن نفوذ عملی شخصیتی است در وجود خود، به طوری که شخص مؤمن دگرگون گردد و یا به قول خود عیسی از نو تولد شود. این نیز ناگفته نماند که در نهایت امر چنین واقعه‌ای تنها از راه گشودن قلب و ذهن شخص بر الهامات روح‌القدس امکان‌پذیر می‌گردد.

۲- آفتاب آمد دلیل آفتاب

شناسایی خدا تنها وقتی امکان دارد که خود خدا بخواهد خویشتن را به بشر بشناساند و اگر نه «چه نسبت خاک را با عالم پاک؟» آدمی مخلوق است و محدود، چگونه می‌تواند به خودی خود به خالق نامحدود دسترسی داشته باشد؟ اگر مشیت الهی این باشد که آدمیان بتوانند در راه شناسایی او قدم بردارند و با او دمسازی آغاز کنند ابتکار باید از خود شروع گردد.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی   کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

اسلام را عقیده بر این است که خدای خالق که سلطان والسلاطین و حاکم بر کل کائنات است خویشتن را از راه وحی به مخلوق خود می‌شناساند و از آن راه مشیت خود را بر آنها علنی و آشکار می‌گرداند. مسیحیت نیز به وحی و الهام معتقد است، ولی آن را کافی نمی‌داند و می‌گوید که اگر قرار باشد که آدمی واقعا خدا را آنطور که هست بشناسد، خود خداوند می‌باید به نحوی از انحا، خود را ظاهر سازد و یا به اصطلاح مسیحیت مکاشفه نماید. از نظر مسیحیت، تاریخ انبیا تاریخ تدریجی مکاشفه الهی است به بشر. مکاشفه خدا با آمادگی بشر جهت پذیرفتن وی نسبت مستقیم داشته است. انبیا یکی پس از دیگری آمدند و از راه وحی و الهام پیام‌هایی از جانب خدا برای بشر آوردند تا اینکه به اصطلاح کتاب مقدس «زمان به کمال رسید» و انسانی ظهور کرد به نام عیسی که خدا را «پدر» خود نامید و گفت که «هر که مرا دید، پدر را دیده است!» (یوحنا ۱۴: ۹) و از این جهت عنوان «پسر خدا» به مسیح اطلاق شده است: «خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریق‌های مختلف به وساطت انبیا به پدران ما تکلم نموده در این ایام آخر به وساطت پسر خود متکلم شد» (عبرانیان ۱: ۱ و ۲).

بنابراین مسیحیان، عیسای مسیح را مکاشفه کامل و نماینده زنده و واقعی خدا در خلقت می‌شناسند و او را به انواع و اقسام القاب از جمله «پسر خدا» خطاب می‌کنند. مسیحان می‌دانند که قبول این موضوع برای مسلمانان بی‌نهایت دشوار، بلکه غیرممکن بوده است. از این جهت وظیفه خود می‌دانند که مطمئن شوند، دست کم سؤتفاهمی وجود نداشته باشد. ما باید منتهی کوشش خود را مبذول داریم که اگر سؤتفاهمی در بین است برطرف گردد و مسلمین بدانند که چه چیزی است که نمی‌توانند آن را قبول نمایند. اگر مثلا مسلمین عقیده دارند که مسیحیان عیسی را که ایشان یکی از انبیا اولوالعزم می‌دانند به درجه خدایی ارتقا داده‌اند باید صریحا گفت که اشتباهی رخ داده است. مسیحیان هرگز نگفته و نمی‌گویند که پیامبری خدا شد، بلکه می‌گویند که خدای قادر مطلق از محبت فائقه خویش، خود پیغام‌آور پیام خود گردید.

حقیقت این است که برای شناسایی خدا، خارج از وجود خدا، نمی‌توانیم محک و معیاری داشته باشیم. اگر محک ما بینش و دانش خودمان باشد، خدا را به اندازه فهم خود پایین آورده‌ایم و در این صورت مشرک خواهیم بود نه موحد. تنها ضمانتی که علیه شرک وجود دارد این است که خود خدا خویشتن را آنطور که هست مکشوف سازد، به طوری که موضوع مکاشفه و مکاشفه‌کننده یکی باشد.

«آفتاب آمد دلیل آفتاب   گر دلیلت باید از وی رو متاب»

مورد دیگر سؤتفاهم درباره اطلاق «پسر خدا» به عیسی این موضوع می‌باشد که تصور شده است که رابطه جسمانی و

توالد و تناسل از آن منظور است و حال اینکه البته چنین نیست. تولید و ایجاد کردن را برای فعالیت‌های دیگر نیز به کار می‌بریم. مثلا می‌گوییم دستگاه مولد، برق تولید می‌کند و یا آهنگساز، آهنگ ایجاد می‌کند و بدان وسیله شخصیت خود را ابراز می‌دارد. در واقع آهنگساز را نمی‌توان از آهنگی که ایجاد کرده است جدا دانست. شبانی که در منزل بنشیند و دیگران را به دنبال گوسفندان بفرستد شبان واقعی نیست. شبان حقیقی کسی است که آغل و بیابان جزو کار او باشد و در صورت لزوم برای نجات گوسفندان، جان خود را نیز به خطر اندازد.

تأسف در اینجاست که اسلام، مسیحیت را به علل سؤتفاهمات و فرضیه‌های غلط رد کرده است، اساس و فرضیه‌هایی که مسیحیت هرگز به آنها معتقد نبوده و نیست. ما معلمی را خدا نکرده‌ایم، بلکه ایمان ما این است که خود خدا به وسیله عیسی تعلیم بشریت را به عهده گرفت. ما نگفته‌ایم که خدا ازدواج کرده و پسر تولید کرده است، بلکه گفته‌ایم که «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد...» و یا به قول حافظ پرتو حسن الهی، «نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش   خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد»
به عبارت دیگر عیسی وحی الهی است به بشر، منتهی وحی بدون واسطه و مستقیم و زنده، زیرا که خدا را تنها به وسیله خدا می‌توان شناخت. بدیهی است که شناختن با دانستن فرق دارد: در زندگی با شخصی آشنا می‌شویم و با دمسازی با او روز به روز وی را بیشتر می‌شناسیم، ولی موضوعی را در کتابی می‌خوانیم و آن را به دانستنی‌های ذهنی خود اضافه می‌کنیم. دانستنی‌های ما راجع به خدا کافی نیست، باید او را بشناسیم. کافی نیست که وحی الهی در کتابی نوشته شود و ما آن را بخوانیم، وحی باید به طور زنده مجسم گردد که ما بتوانیم با آن رابطه شخصی برقرار کنیم، باید در ما نفوذ کند تا بتوانیم او را بشناسیم.

عیسی وحی زنده و مجسم خداست. وقتی که می‌گوییم «خدای پسر» مقصود، خدا در حال عمل وحی به بشریت است، برای شناساندن خود و مشیت خود. خدا در عین حال هم وحی است و هم وحی‌دهنده. وقتی که خدا خود را ابراز می‌دارد واقعا ماهیت خویش را به ما نشان می‌دهد و ما او را به وسیله خود او می‌شناسیم: «عرفت ربی بربی.» بنابراین ایمان ما به الوهیت مسیح نه توهین به خداست و نه خدشه‌ای بر وحدانیت او وارد می‌آورد، بلکه برعکس سخاوت و عظمت فوق‌العاده الهی را می‌رساند که خدای واحد سرمدی و متعال مصمم گردید که خود بدون واسطه با بشر تماس مستقیم برقرار کند و به آنها فرصت دمسازی با خود را عطا فرماید، به امید اینکه آنان نیز دارای صفات الهی بگردند.

۳– برقراری تماس مستقیم دلیل بر عظمت واقعی است

مسیحیت و اسلام، هر دو دین، خدا را خدای بزرگ و متعال و قادر مطلق می‌دانند. مثلا در کتاب مکاشفه یوحنای رسول فصل ۴ آیه ۱۱ آمده است: «ای خداوند مستحقی که جلال و اکرام و قوت را بیابی، زیرا که تو همه موجودات را آفریده‌ای و محض اراده تو بودند و آفریده شدند» و نیز در فصل ۱۹ آیه ۶ مذکور است: «خدای ما، قادر مطلق سلطنت گرفته است.» قرآن خدا را «الکبیرالمتعال» (سوره رعد آیه ۹) و «علی کل شی قدیر» (سوره بقره آیه ۲۰) و صفاتی از این قبیل می‌نامد. پر واضح است که بین خدای خالق کائنات که قدیر و متعال و قادر علی الاطلاق است و آدمی ضعیف و گناهکار فاصله‌ای بی‌نهایت عمیق وجود دارد و می‌بایستی به نحوی بر روی این ورطه پلی زده شود و نوعی رابطه بین خالق توانا و مخلوق ناتوان برقرار گردد و اگر نه دین و مذهب بی‌معنی خواهد بود.

اسلام معتقد است که خداوند از طریق واسطه‌ها با انسان رابطه برقرار کرده است، یعنی به وسیله انبیا و ملائکه و مربیان و غیره و نه مستقیما به وسیله خود، ولی مسیحیت را عقیده بر این است که خود خدا مستقیما در عیسای مسیح با بشر تماس گرفته است، اما اسلام این موضوع را دور از بزرگی خدا می‌داند و معتقد است که خدا وسیله‌هایی را می‌فرستد، ولی خود نمی‌آید. او نعمات خویش را ارزانی می‌دارد، ولی خودش نمی‌آورد. عبارت «خدا در مسیح» برای مسلمین زننده و دون شأن الهی است. ایشان معتقدند که خدا نمی‌تواند بشر بشود، زیرا که چنین امری خدشه بر الوهیت وارد می‌آورد. بنابراین برای دفاع از متعالی بودن خداست که مسلمین نمی‌توانند به تجسم او و در مسیح معتقد باشند.

ولی سؤال این است که آیا ما می‌توانیم مدافع عظمت خدا باشیم و برای قدرت مطلقه او حد و حدود قائل شویم، حد و حدودی که خود او برای خود قائل نشد؟ آیا صحیح است که در عین دفاع از قادر مطلق بودن خدا، قدرت مطلقه او را محدود نماییم؟ آیا حق داریم بگوییم که خدا به هیچ وجه نمی‌تواند خویشتن را به صورت آدمی به آدمیان مکشوف سازد؟ اگر درست باشد که ما نمی‌توانیم خدا را در فعالیت خود وی محدود کنیم و در چگونگی برقراری رابطه با

آدمیان برای وی تکلیف معین نماییم، باید اتخاذ تصمیم به نوع عمل را به خود وی واگذاریم. چه پیشوایی را ما واقعا بزرگ می‌نامیم؟ پیشوایی که دور از مریدان خود می‌نشیند و فرمان می‌راند و یا پیشوایی که در میان پیروان خود می‌رود و با آنها دمساز می‌شود؟ آیا شایسته است که منکر قدرت مطلقه خدا در دمسازی او با بشر بشویم و دوستی خدا را از دوستی آدمیان کمتر به حساب آریم و بگوییم که او دوستی است که در پریشان‌حالی و درماندگی از دورادور پیغام می‌فرستد و خود اقدام دیگری به عمل نمی‌آورد.

مسیحیان معتقدند که «تجسم کلمه» و یا «خدا در مسیح» در واقع اقدام عمل دوستی است که در پریشان‌حالی و درماندگی در میان ما ظاهر شد و دست ما را به دست خود گرفت. در اینجاست که عظمت و بزرگی و جلال خدا بیش از هر موقع دیگر جلوه‌گر می‌شود. نیروهای نادانی و شرارت، بشر را زیر سلطه خود گرفتار کرده است. اگر خدا، خدای متعال و قادر مطلق است، چگونه می‌تواند اقدام مستقیم و مؤثر برای رهایی بشر از این وضع ناهنجار انجام ندهد؟ بنابراین وقتی که مسیحیان به حضور خدا در مسیح بشارت می‌دهند در واقع جلال و عظمت بی‌حد او را مژده داده‌اند. اینکه بگوییم که خدا برای رفع بیچارگی ما در میان ما ظاهر شد در واقع به قدرت و جلال او بیشتر معتقد شده‌ایم و نه کمتر. اسلام یعنی تسلیم مؤمن به مشیت و قوانین الهی و چون خدا کل در کل است تسلیم ما هم به او باید کل در کل باشد. مسیحیت ابتکار الهی و مشیت پرمحبت او را در پیروزی بر جمیع قوای شرارت که آدمی را در قید خود گرفتار کرده است، در مسیح می‌بیند و از این جهت خود را به او تسلیم می‌کند.

در بحث راجع به قدرت مطلقه خدا، نباید فراموش کرد که اسلام به جنبه‌های دیگر وجود الهی نیز معتقد است، از جمله «الرحمان و الرحیم» بودن اوست. مسلمانان کسانی هستند که خداوند «انعمت علیهم» (به آنها نعمت بخشیده است) (سوره فاتحه آیه ۶) و نه آنهایی که ایشان را مغضوب خود گردانیده است. صوفیه بخصوص به این موضوع بسیار تکیه کرده و از رحمانیت خدا سخن گفته‌اند، ولی باید گفته شود که در اسلام اعطای نعمت الهی غیرقابل پیش‌بینی است، یعنی خدا به قدری عظیم و پرقدرت است که کسی نمی‌تواند نسبت به دریافت رحمت او مطمئن باشد، نه مانند مسیحیان که نسبت به آن اطمینان کامل دارند: «ما می‌دانیم که از موت گذشته داخل حیات گشته‌ایم» (اول یوحنا ۳: ۱۴). راجع به نزدیک بودن خدا با آدمیان نیز در قرآن در سوره «ق» آیه ۱۵ آمده است که «و لقد خلقنا الا انسن و نعلم ماتوسوس به نفسه و نخن اقرب الیه من جبل الورید.» (انسان را خلق کرده‌ایم و از وساوس و اندیشه‌های نفس او آگاهیم که از رگ گردن به او نزدیکتریم).

اشاره به نزدیکی خدا به انسان، در اینجا برای این است که آگاهی عمیق وی نسبت به مشکلات درونی و وسوسه‌های نفس ما را برساند. هر چند اهل تصوف لزوم قرب به خدا را برای تشفی روح بشر احساس کرده‌اند، مثلا سعدی به دنبال همین آیه در فصل دوم گلستان می‌فرماید: «دوست نزدیکتر از من به من است   وینت مشکل که من از وی دورم!
چه کنم با که توان گفت که او؟   در کنار من و من مهجورم!»
البته تا حدی این تخیلات شیرین صوفیه برای روح تشنه آدمی تسلی‌بخش می‌باشد، ولی نزدیکی خدا را در یک عمل تاریخی و در یک محل جغرافیایی، آنطور که مسیحیان معتقدند بیان نمی‌دارد، یعنی تجسم کلمه در زمان پادشاهی بنام «هیرودیس» و در محلی به نام «بیت لحم.» باید دانست که موضوع تجسم کلمه با تصلیب مسیح رابطه مستقیم دارد که از این پس به آن خواهیم پرداخت.

فصل سوم: جان نثاری عیسی و پیروزی وی

۱– پیشداوری به جای توجه به شواهد تاریخی

مخالفت مردم و نیروهای این جهان با پیامبران و مردان خدا و سعی در برانداختن ایشان از مواردی است که مورد قبول مسیحیت و اسلام می‌باشد. ابراهیم، نوح، موسی، عیسی و محمد همگی مورد تهمت و افترا قرار گرفتند و از دست دشمنان آزار و شکنجه دیدند. فرقی که از این بابت بین مسیحیت و اسلام وجود دارد این است که مسلمین عقیده دارند که ممکن است انبیا و اولیاءالله متحمل زحمات بشوند و از مخالفان خود جور و جفا ببینند، ولی بالاخره به یاری خدا بر آنها غلبه خواهند کرد، چنانکه بالاخره ابراهیم بر بت‌پرستان فائق آمد و بت‌های ایشان را خورد کرد و نوح از سرزنش و افترا نهراسید و از طوفان نجات یافت و موسی با تحمل زحمات زیاد عاقبت خود و قوم خود را از مظالم فرعون رهانید و پیغمبر اسلام با همه آزاری که از دست مکیان دید بالاخره بر آنها پیروز گردید و مکه به تصرف وی و یارانش درآمد. از روی همین اصل است که مسلمین عقیده دارند که عیسی از دست قوم خویش آزار و اذیت دید و آنها خواستند او را به صلیب بکشند، ولی خداوند دخالت کرد و او را معجزه‌آسا از مرگ نجات داد و شخص دیگری به جای او کشته شد: «و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم...» (سوره ۴: ۱۵۷).

در اینجا بار دیگر به موضوعی برمی‌خوریم که در مسیحیت اس اساس و پیام اصلی دین را تشکیل می‌دهد و در اسلام به کلی دگرگون گشته است و فاصله‌ای عمیق بین دو دین به وجود آورده است. حال باید دید که چگونه می‌توان در صورت امکان، این شکاف را به هم آورد و یا دست کم پلی از حسن تفاهم بر روی آن بنا نمود؟ در بدو امر مسیحیان باید بدانند که تشریح موضوع تصلیب عیسی می‌بایستی با روش و روحیه راه صلیب انجام گردد و نه با تندی و پرخاشگری و مبارزه‌طلبی، یعنی روحیه‌ای که اگر خود عیسی آن را انتخاب کرده بود از مصلوب شدن رهایی می‌یافت. پیروزی صلیب محبت و تحمل و بردباری و حلم و فروتنی است و نه پیروزی زورگویی و فشار و پرخاشجویی.

چنانکه گفته شد مخالفت و دشمنی ملایان یهود و صاحب‌منصبان رومی با عیسای مسیح مورد قبول اسلام نیز می‌باشد، چه در نتیجه همین دشمنی و مخالفت بود که بالاخره قصد قتل او کردند و نقشه کشیدند که او را به صلیب بکشند، ولی به عقیده ایشان او از دست قاتلین خود جان سالم به در برد و به عوض وی شخص دیگری که به احتمال قوی یهودای اسخریوطی بود به هلاکت رسید. به عبارت دیگر آن ظلم و ستمی که می‌بایستی به مناسبت رسالتی که عیسی داشت خود وی متحمل می‌گردید در حق دیگری انجام شد. حال باید سعی کرد علت پیدایش این عقیده را درک نمود. چرا از نظر اسلام می‌بایستی خدا برای نجات عیسی از دست دشمنانش بدان نحو نقشه طرح کند و او را از مرگ نجات دهد؟ واضح است که انگیزه این نظریه تنها یک اعتقاد مذهبی است و نه یک واقعه تاریخی، زیرا که هیچگونه دلیل و شاهد تاریخی برای اثبات آن وجود ندارد. هر چند بعضی، از جمله پیروان نهضت احمدیه سعی کرده‌اند که در کشمیر شواهدی مربوط به این موضوع پیدا کنند، ولی در این کار توفیق نیافته‌اند.

علت اصرار به اینکه مسیح کشته نشد این اعتقاد مذهبی است که با اینکه مخالفت با انبیا و اولیاءالله از طرف دشمنانشان امری طبیعی است، ولی این مخالفت نباید به کشته شدن ایشان بیانجامد، زیرا که در ان صورت خدا در یاری به پیامبران خود دچار شکست شده است و البته نسبت دادن شکست به خدای قادر مطلق غیرقابل تصور است. بنابر این اصل، یهودیان و رومیان نتوانستند که عیسی را به قتل برسانند، بلکه مناسب این بود که یهودا که به وی خیانت کرده بود به طرز مرموزی به جای او کشته شود که هم یهودیان فریب خورده به نظر برسند و هم یهودا به جزای اعمال خود برسد. چقدر این نظریه با گفتار خود عیسی مکتوب در انجیل فرق دارد که راجع به مرگ خویش فرمود: «آیا جامی را که پدر به من داده است ننوشم؟» (یوحنا ۱۸: ۱۱).

در اینجا بدون مناسبت نیست گفته شود که نویسندگان معاصر و معروف اسلامی نیز راجع به موضوع صلیب تألیفاتی دارند. از جمله دکتر کامل حسین در کتاب خویش بنام «قریه ظالمه» [1] راجع به شخصیت‌های مختلف واقعه تصلیب و

---

[1] به توسط «دکتر کراگ» از عربی به انگلیسی برگردانده شده است تحت عنوان: City of Wrong

اندیشه‌های باطنی ایشان قلمفرسایی کرده است. با اینکه کامل حسین در کتاب خود به نفس واقعه صلیب نمی‌پردازد، ولی عیسی و مخالفانش را در برابر هم قرار می‌دهد و لزوم مخالفت با عیسی را در آن محیط به خوبی نشان می‌دهد. از این رو می‌توان گفت که نیمی از معنی واقعه تصلیب مسیح مورد قبول اوست، یعنی عیسی بیگناه و دارای رسالتی از خدا در این دنیا از یک طرف و ملایان یهود و حاکمان رومی از طرف دیگر، اینان به نمایندگی از طرف مردم این دنیا در برابر قدوسیت مسیح تاب تحمل ندارند و به مخالفت با او برمی‌خیزند و می‌خواهند که وی را از میان بردارند. بنابراین، این کتاب را می‌توان آینه‌ای دانست که محتویات آن سیرت الهی و طبیعت آدمی را به خوبی منعکس می‌گرداند.

نویسنده دیگری بنام «عباس محمود العقاد» در کتابی که راجع به زندگی عیسی بنام «عبقریه المسیح» نوشته است وقتی که به باغ جتسیمانی یعنی محلی که دشمنان عیسی وی را به کمک یهودا دستگیر کردند می‌رسد می‌نویسد: «در اینجا نقش تاریخ پایان می‌پذیرد و نقش اعتقاد مذهبی و ایمان آغاز می‌گردد.» مقصود این است که آنچه که پس از دستگیری اتفاق می‌افتد، یعنی مصلوب شدن عیسی را تاریخ بیان نمی‌کند، بلکه بیان آن مربوط می‌شود به اعتقاد و ایمان مذهبی، ولی موضوع اینجاست که تاریخ، واقعه مصلوب شدن عیسی را صریحا بیان کرده است: به غیر از نوشته‌های زیادی که از مسیحیان قرن اول و دوم باقی مانده است، نویسندگان غیرمسیحی و حتی مخالف نیز در مکتوبات خود از آن یاد می‌کنند. از جمله شخصی بنام «پلینی» [۲] که بین سال‌های ۹۸ و ۱۱۷ میلادی می‌زیست و حاکم ناحیه آسیای صغیر بود در گزارش خود به امپراطور «تراژان» که تا به امروز باقی مانده است به وجود مسیحیان و مسیح و واقعه تصلیب اشاره می‌کند.

بنابراین کسانی که نمی‌توانند واقعه مصلوب شدن عیسی را قبول کنند شاید برای این باشد که واقعه‌ای را که می‌خواهند وجود نداشته باشد نادیده می‌گیرند و به این نحو در حقیقت، تاریخ دیگری برای خود می‌نویسند و اگر نه از نظر مسیحیت کلیسا در اثر واقعه مصلوب شدن و قیام عیسی از مردگان به وجود آمده است. رسولان اولیه که پیغام مسیحیت را به اطراف و اکناف عالم بردند تنها حامل تعلیمات مسیح نبودند، بلکه وقایعی آنها را دگرگون ساخته بود که بی‌باکانه درباره آنها وعظ می‌کردند. این وقایع همانا واقعه تصلیب و قیام عیسی از مردگان بود که پیام پیروزی محبت بر نفرت و زندگی بر مرگ می‌باشد. یادآوری این دو واقعه موضوع کلی و اساس پرستش مسیحی را تشکیل می‌دهد؛ یعنی عشای ربانی که از آغاز مسیحیت تا به امروز به وسیله عموم مسیحیان انجام می‌گیرد. حال اگر مرگ عیسی بر روی صلیب و قیام وی از قبر در روز سوم جعلی و اختراعی باشد (در صورتی که واقعی نباشد باید آن را جعلی دانست) باید پرسید که چه کسی آنها را جعل نموده است؟ کلیسا که نمی‌تواند وقایعی را که باعث به وجود آمدنش شده باشد جعل نماید و اتفاقاتی را در پرستش یادآور شود که اتفاق نیفتاده باشد.

۲– مصلوب شدن عیسی و رابطه آن با چگونگی ذات و سیرت الهی

علاوه بر اینکه وقایع تاریخی مصلوب شدن عیسی و قیام او از مردگان و اثری که این دو واقعه بر رسولان باقی گذارد و نیز عکس‌العمل آنان را نسبت به آن وقایع می‌توان دلیل بر موجودیت کلیسا دانست. از نظر نباید دور داشت که مسایل عمیق‌تر دیگری نیز وجود دارد که آدمی را از ماورای تاریخ به چگونگی ذات و سیرت الهی هدایت می‌نماید. مثلا باید پرسید که آیا ذات مقدس الهی نوعی است که به هنگام خطر نقشه طرح می‌کند که شخصی به جای شخص دیگری به اصطلاح «جا زده شود» به طوری که کسی ملتفت قضیه نگردد؟ آیا سیرت مسیحایی آن نوع سیرتی است که اجازه دهد که شخص دیگری (حتی اگر آن شخص یهودا باشد) به جای او متحمل درد و رنج صلیب گردد، درد و رنجی که تعلیمات و روش زندگی او آنها را به ضد خود وی برانگیخته است؟ آیا فرار از خطر و دیگری را به جای خود به کشتن دادن شایسته راه و رسم خدا و لایق روش پیروزی الهی است؟ وجود مخالفت و دشمنی بین عیسی و اولیای امور یهود و روم را از مسیحی و مسلمان کسی منکر نیست. مسأله مهم در اینجاست که عکس‌العمل خدا در قبال ان وضع چه می‌باشد؟ به عبارت دیگر، عیسی در برابر مخالفت دشمنان چه واکنشی از خود نشان می‌دهد؟

جواب صریح و مسیحایی به پرسش بالا این است که عکس‌العمل صحیح عیسی در این مورد به جز تحمل درد و رنج تا به حد مرگ چیز دیگری نمی‌تواند باشد. توجیهی که مسلمین از واقعه مصلوب شدن و در نتیجه از قیام عیسی دارند در حقیقت برخلاف تصویری است که انجیل از روش محبت و جان نثاری مسیح و از آگاه بودن او به ضرورت رنج دیدن و

[۲] به غیر از Pliny مورخ دیگری بنام «تاسیتوس» (Tacitus) به سال ۶۴ میلادی راجع به صلیب شدن عیسی در زمان تیبریوس قیصر و استانداری «پنطیوس پیلاطس» در نوشته‌های خود به طرز ناهنجاری سخن می‌گوید.

تسلیم محض به آن ضرورت، به دست می‌دهد. وی صریحا گفته بود که «رفتن او به اورشلیم و زحمت بسیار کشیدن... و کشته شدن... ضروری است» (متی ۱۶: ۲۱). باید دانست که عیسی از آغاز خدمت خود تا به آخر با وسوسه رهانیدن خود از ستم مخالفان رو به رو بود، ولی همواره با آن وسوسه مبارزه می‌کرد و هرگز تسلیم آن نشد. چه در بیابان وقتی که نیروهای شرارت سعی کردند او را از هدفش بازدارند (متی ۴) و چه در راه به طرف اورشلیم قبل از گرفتاریش و چه در باغ جتسیمانی و حتی هنگامی که در بالای صلیب مشغول جان دادن بود.

توجیهی که اسلام از این وسوسه‌ها دارد امر را بسیار ساده و آسان می‌کند، به این معنی که اصولا نفس وسوسه از بین می‌رود، مضاف بر اینکه نوعی بی‌عدالتی نیز وارد موضوع می‌گردد، یعنی یک نفر اشتباها به جای شخص دیگری کشته می‌شود. این طرز فکر، مسیح را شخصی معرفی می‌کند که دو صد گفته او چون نیم کردار نیست! کسی که همیشه تعلیم داده بود که مخالفت دنیا با مردان خدا طبیعی و حتمی است و درد و رنج و صلیب برای پیروان حق و حقیقت ضروری می‌باشد و پیروان خود را هشدار داده بود که باید برای جفا دیدن و حتی صلیب شدن آماده باشند، موقع عمل که می‌رسد به طور مرموزی از خطر فرار می‌کند و اجازه می‌دهد که یک نفر دیگر به جای او مصلوب گردد. این سیرت با سیرت عیسای واقعی وفق نمی‌دهد. نظریه فرار از مرگ، عیسی را شخصی که کردارش با گفتار مطابق نیست معرفی می‌کند و به این وسیله هم پیامبر خدا بی‌اعتبار می‌شود و هم پیام وی.

برای اینکه مسیح را با مفهومی که خود ایشان از یک نبی موفق و پیروز داشته‌اند منطبق سازند، هویت اصلی او را دگرگون ساخته وی را به یک مسیح غیرواقعی تبدیل کرده‌اند و با این عقیده که به هنگام خطر مرگ یک نفر شبیه عیسی شد در حقیقت شباهت عیسی را با خودش از بین برده‌اند، چرا که عیسای مسطور در اناجیل را با شخص مرموزی که راه و رسم فداکاری و روش تسلیم کامل به هدف نجات‌بخش خدا را رها می‌کند و به هنگام خطر جای خود را با شخص دیگری عوض می‌نماید نمی‌توان یکی دانست. گفتار عیسی در حق سربازان رومی که فرمود: «نمی‌دانند چه می‌کنند»، در واقع در حق کسانی که از روی دلسوزی تصویر دیگری از او به دست می‌دهند نیز صدق می‌کند. سؤال مهم این است که بپرسیم که خدا چگونه خدایی است؟ سیرت وی از چه قرار است؟ آیا خدایی است که درد و رنج را تا حدی برای پیامبران خود مجاز می‌داند، ولی وقتی کارد به استخوان می‌رسد نقشه‌ای طرح می‌کند که شخص دیگری به طور سری به جای آنها کشته شود؟ آیا خدایی است که با لطایف‌الحیل دوستان خود را از مهلکه نجات می‌دهد و مخالفان خود را گرفتار می‌سازد؟ آیا خدایی است که روش خدعه و فریب و زور و فشار را بر روش محبت و فداکاری و درد و رنج که لازمه آنگونه محبت است ترجیح می‌دهد؟ باید دانست که با به کار بردن زور و فریب ممکن است دشمن زودتر مغلوب گردد، ولی قلب او از این راه به دوستی و محبت نمی‌گرود. محبت واقعی مانند مادری که کودکش را به موقع بیماری در آغوش می‌کشد و می‌گوید «دردت به جانم» درد و رنج را به جان می‌خرد:
بگفت آنجا ز صنعت در چه کوشند؟ بگفت انده خرند و جان فروشند!

انگیزه اسلام در بازنویسی واقعه تصلیب بدون شک در نظر داشتن عظمت و جلال و قدرت الهی است. به عقیده آنها اگر دشمنان پیامبری بر وی غالب شوند و او را به قتل برسانند حرمت و عظمت خدا خدشه‌دار می‌شود و بنابراین خدای متعال نمی‌تواند دست بر روی دست بگذارد و اجازه دهد که قوم یهود بنده بدون تقصیر و بیگناه او را به صلیب بکشند و کاری برای نجات او انجام ندهد. بنابراین مسأله اساسی این است که خدا چگونه خدایی است؟ جلال و عظمت وی از چه نوع است؟ سیرت واقعی الوهیت از چه قرار است؟ و بالاخره ماهیت عظمت و جلال چگونه می‌باشد؟ مسیحیان باید با همدردی درک کنند که نظریه مسلمین نسبت به واقعه مصلوب شدن عیسی بر محور چه نوع مسایل عمیقی دور می‌زند، مسایلی که پای استدلالیان در برابر ش چوبین است و جدل و بحث به رسیدن به نتیجه و اخذ تصمیم کمکی نخواهد کرد. شاید بهترین راه این باشد که طرفین موضوع، عقیده خود را بیان دارند و نتیجه و اخذ تصمیم را به خواننده و یا شنونده واگذارند. عقیده راسخ مسیحیان از آغاز تاریخشان تا به حال همان است که پولس حواری فرموده است: «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد» (دوم قرنتیان ۵: ۱۹). وظیفه مسیحیان شهادت دادن است نه تحمیل عقیده خود به دیگران.

۳- رابطه نجات با مصلوب شدن مسیح

اینکه مسیحیان می‌گویند نجات و رستگاری در اثر مصلوب شدن عیسای مسیح میسر گردیده است؛ یعنی چه؟ جان نثاری عیسی بر روی صلیب چگونه باعث نجات می‌شود؟ منظور از اینکه «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه

می‌داد» چیست؟ اینها مطالب فلسفی و عرفانی نیستند که بتوان راجع به آنها به کمک تخیلات قلمفرسایی کرد، بلکه بیان نتایجی است که در اثر ایمان به وقایعی تاریخی برای اشخاص حاصل شده است، بنابراین تنها اشخاصی که می‌توانند راجع به آنها صحبت کنند کسانی هستند که اثر ایمان خود و نتایج آن را نسبت به آن وقایع در زندگی خویش به اصطلاح امروز عملا «لمس» کرده باشند. به عبارت دیگر هر نفر مسیحی باید بتواند نشان دهد که جان نثاری مسیح بر روی صلیب، در زندگی او چه اثراتی داشته است؟ هر فرد مسیحی باید آن صلح و آرامش و نیرویی را که اشخاص بیشمار در طی تاریخ، در اثر ایمان به جان نثاری عیسی بر روی صلیب از خود بروز داده‌اند، برای خویشتن کشف نماید و آنگاه راجع به آن مکاشفه به دیگران سهادت دهد.

آنچه که در اثر ایمان به مصلوب شدن عیسی در زندگی مؤمنین اتفاق افتاده است، به طرق مختلف و به کمک استعاره‌های گوناگون بیان شده است، از جمله «آزادی از اسارت و قید گناه»، «بازخرید و تاوان و فدیه گناهان»، «تبدیل ظلمت به نور»، «رهایی از نیروی شرارت»، «تبدیل دشمنی به دوستی و عداوت به محبت» و غیره. طرز بیان مختلف است، ولی همگی روشنگر و مبین تجربه واحدی است که در اثر یک واقعه برای اشخاص رخ داده است و آن واقعه همانا جانبازی مسیح بر روی صلیب می‌باشد. وظیفه مسیحیان آن است که هر کجا که هستند به اطرافیان خود از جمله به مسلمین به نیرویی که تصلیب مسیح در زندگی ایشان داشته است شهادت دهند و بیان کنند که در اثر آن چگونه اشخاص شریر مبدل به افرادی خیر شده‌اند، چطور نیروی زنجیری شرارت شکسته شده و مردمی خودخواه ناخودخواه گشته، مال و جان خودشان را وقف خدمت خدا و خلق کرده‌اند. چگونه افرادی که در قید عادات زشت و مهلک اسیر بوده‌اند از بند اسارت آزاد شده و اشخاصی آزاده و مفید به حال اجتماع شده‌اند.

منشأ و مبدأ هر نوع خدمت مسیحایی، ایمان آن خدمتگذاران به فداکاری مسیح بوده است. در ماورای زندگی افراد بیشماری که زندگی خود را وقف خدمت جانبازانه به بنی نوع بشر کرده‌اند، چه آنهایی که در عالم شهرت یافته‌اند مانند «مادر ترزا» [3] و چه آنهایی که بدون معروفیت و بدون انتظار اجر دنیوی، بدون سر و صدا به خدمت ادامه داده‌اند، نیروی جذاب مصلوب شدن مسیح مشاهده می‌گردد که آن خدمتگذاران را وادار به آن نوع خدمات کرده است. بنابراین پاسخ به این پرسش که «مصلوب شدن مسیح چگونه باعث نجات می‌گردد؟» را باید در آثار عملی آن ایمان، در زندگی مؤمنین جستجو کرد و اما باید سعی کرد اثر ایمان به مصلوب شدن عیسی را در زندگی مؤمنین به نحوی بیان نمود که حتی‌المقدور برای غیرمؤمنین قابل فهم باشد:

هرگاه خیر با شر و محبت با نفرت برخورد پیدا کنند مگر اینکه خیر و محبت از راه خود منحرف شوند، نتیجه برخورد فدا شدن آنها خواهد بود. مسیحیت معتقد است که عیسی نسبت به پیام اصلی خویش که محبت محض باشد، در برابر نفرت و دشمنی تا به آخر وفادار ماند و نتیجه وفاداری خود را متحمل گردید و بهای آن را از روی میل با جان خود پرداخت. اورشلیم زمان او پایگاه تعصبات و ریاکاری‌ها و شرارت‌هایی بود که وی علیه آنها قیام نموده و تعلیم داده بود، پس چگونه ممکن بود که تعلیمات وی با ضد آن تعلیمات درگیری و رابطه نداشته باشند؟ یکی از شدیدترین انواع رابطه‌ها رابطه برخورد محبت با نفرت است (تز و آنتی تز) [4]. عیسی می‌توانست در «جلیل» آرام و زیبا بنشیند و از دور تعلیم دهد، ولی عالما عامدا به سوی اورشلیم رفت. نوع شخصیتی که او داشت و نوع شهری که اورشلیم بود باعث ایجاد وضعی می‌کرد که نتیجه نهایی و منطقی آن جان نثاری وی می‌بود و عیسی این را به خوبی می‌دانست: «اینک به اورشلیم می‌رویم و آنچه که به زبان انبیا درباره پسر انسان نوشته شده است به انجام خواهد رسید...» (لوقا ۱۸: ۳۱).

عیسی برخورد نهایی خود را با شرارت با کمال وفاداری نسبت به تعالیم خود انجام داد. تعالیم و روش زندگی وی از این قرار بود: «شرارت را با شرارت پاسخ مدهید. با حیله و تزویر با نفرت رو به رو مشوید، بلکه دشمنان خود را تا به آخر محبت کنید و نفرت را با محبت رو به رو سازید...» واضح است که عیسی از اینکه خود را پادشاه اعلام دارد ابا کرد. به زور متوسل نشد و دست به خشونت نزد و تا پای دار در ادامه روش خود پایدار ماند، زیرا که صلیب نتیجه منطقی راه و روش عیسی یعنی پیمودن راه محبت در برابر نفرت و دشمنی بود. یا عیسی می‌بایست از راه و روش محبت‌آمیز خود و نوع تعلیمات خویش دست بردارد و یا با واکنش آنها رو به رو گردد. طرز برخورد وی با آن واکنش‌ها می‌بایستی یا به وسیله اعمال زور و به کار بردن روش‌های خشونت‌آمیز باشد و یا تحمل نتایج آن و جذب کینه‌ها و نفرت‌ها در وجود خود و بالاخره نثار جان خویش. در طی صفحات اناجیل ملاحظه می‌کنیم که عیسی به این

۳ Mother Teresa

٤ Thesis and anti thesis

دو واکنش اشعار دارد، ولی عالما عامدا واکنش دوم را می‌پذیرد، یعنی تحمل درد و رنج و بالاخره جان نثاری بر روی صلیب را. واقعه مصلوب شدن مسیح طرحی مصنوعی از جانب خدا برای نجات بشر نبود، بلکه نتیجه منطقی برخورد محبت محض با گناه و شرارت آدمی بود. کاملا طبیعی است که به هنگامی که محبتی از نوع محبت مسیح با محیطی از نوع محیط موجود در اورشلیم آن روز (که نماینده وضع آدمیان در همه جا و همه وقت می‌باشد) برخورد می‌کند، جان نثاری از نوع جان نثاری مسیح لازم می‌آید.

۴- صلیب مسیح نمایانگر محبت الهی و شرارت آدمی است

رسم چنین بود که به هنگام مصلوب کردن مجرمین، علت به صلیب کشیدنشان را بر بالای سرشان آویزان می‌کردند. عباراتی را که بر بالای صلیب عیسی الصاق کردند به سه زبان عبری و یونانی و لاتینی نوشتند و این به آن معنی بود که دنیای متمدن معاصر مسیح یا به عبارت دیگر کل بشریت، در آن واقعه سهیم و شریک بود و اغراض خودخواهان بشری موجب مرگ عیسی گردید: انگیزه‌های سیاسی و شخصی پیلاطس حاکم رومی، او را واداشت که از خود رفع دردسر کند و برای حفظ وضع موجود و بر هم نخوردن امنیت، عدالت را فدای مصلحت روز حکومت خود بنماید. ریا و تزویر و غرور و مقام‌پرستی مذهبیون باعث شد که رؤسای کهنه عدل و انصاف را پایمال مطامع خود کنند و به قول فردوسی: «زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش»

جهالت و هوچی‌گری و کوردلی عوام‌الناس باعث گردید که حقیقت را نادیده بگیرند و فریادهای زنده باد عیسای هفته گذشته خود را فراموش نمایند و همرنگ جماعت شوند و فریادهای مرگ بر عیسی سر دهند. گناهان مختلفی که از سه گروه مزبور سر زد دست به هم داد و موجب به صلیب کشیدن عیسی گردید، ولی باید دانست که این سه گروه نمایندگان بشریت به طور کلی می‌باشند، یعنی عموم افراد بشر در نوع گناهان پیلاطس و یهودا و قیافا و مردم جاهل دهان‌بین شریک هستند. واقعه صلیب در فلسطین انجام شد، ولی در حقیقت کلیه جهان در آن شرکت داشت. درست است که فرماندار و سربازان، رومی بودند و مدعیان و متهمین یهودی، ولی انگیزه‌ها و اغراض و گناهانی که از آنها سر زد نمونه انگیزه‌ها و اغراض و گناهانی است که از عموم افراد بشر سر می‌زند.

برای درک موضوع صلیب مسیح باید خود آن واقعه تاریخی را مورد مطالعه قرار دهیم. در آن صورت است که خواهیم دید که اعمال مجریان آن واقعه نمونه‌ای است از اعمال کل افراد بشر در کجروی‌هایشان. درک خواهیم کرد که وقتی که آدمی در خطا و اشتباه و خودخواهی بسر می‌برد چه اعمالی ممکن است از وی سر بزند. قبل از اینکه بتوانیم معنی و مفهوم رستگاری را در صلیب عیسی درک کنیم و در اثرات آن شریک گردیم می‌بایستی در فهم مکاشفه‌ای که واقعه مزبور از نوع ذات و کیفیت طبیعت آدمی به دست می‌دهد سهیم شویم. به عبارت دیگر بفهمیم که صلیب مسیح جایی است که بر ما کشف می‌گردد که واقعا چگونه آدمی هستیم و بدانیم که در پای صلیب خود را آنطور که واقعا هستیم خواهیم شناخت و نه فقط خود را بلکه دیگران را نیز.

این بود مختصری از طرز رفتار و واکنش بشریت نسبت به صلیب مسیح، ولی عکس‌العمل خود مسیح نیز در واقعه مصلوب شدن وی اهمیت بسزایی دارد که باید آن را هم بررسی کنیم و بفهمیم که وقتی که وی در برابر بدترین اعمال آدمیان قرار گرفت چگونه رفتاری از خود بروز داد و واکنش وی در برابر کسانی که او را به قتل می‌رساندند چه بود؟ خواهیم دید که عیسی به تبعیت از راه و روشی که آزادانه اختیار کرده بود، بی‌وفایی‌های دوستان و مخالفت‌های مردم و درد و رنج و شکنجه صلیب را با روحیه بخشش که در قلب وی وجود داشت و بر زبان او جاری گردید پاسخ گفت. بر ما معلوم خواهد شد که آمرزش واقعی می‌باید از این نوع آمرزش سرچشمه بگیرد. اگر عیسی اندک نفرتی در دل راه داده بود و یا جزئی لعن و نفرین از زبانش جاری شده بود و یا در سکوت آمیخته با خشم و غضب و انزجار جان داده بود، آمرزش ممکن نمی‌گردید و نجات و رستگاری حاصل نمی‌شد. نجات‌دهنده تنها وقتی می‌تواند گناه دنیا را از بین ببرد که آن را در وجود خویش جذب نماید. سخنان آخر مسیح از بالای صلیب (سخنانی که اگر وی نوشیدنی مخدری را که سربازان خواستند به کمک نی درازی به او بنوشانند نوشیده بود هرگز ادا نمی‌شد) روشنگر طبیعت باطنی و نوع بخشش و کیفیت محبت وی بود و به این علت است که جان نثاری مسیح بر روی صلیب متعالی‌ترین قربانی نجات‌بخش در عالم اعلام شده است و این گفته کاملا صادق است که «از زخم‌های او ما شفا یافتیم» (اشعیا ۵۳: ۵).

در صلیب عیسی به نوعی محبت برمی‌خوریم که شرارت را پایان می‌بخشد، زیرا که آزادانه و از روی میل کلیه اثرات

آن را در خود جذب می‌کند و به این وسیله از پراکنده شدن آن جلوگیری می‌نماید. آرزوی انتقام و در دل پروراندن کینه و نفرت، شرارت را زنده نگاه می‌دارد و به آن تداوم می‌بخشد و به افزایش آن کمک می‌نماید و حال اینکه جذب کردن شرارت را در خود به قیمت تحمل درد و رنج و ابراز روحیه بخشش باعث می‌گردد که از سرایت آن به اطراف جلوگیری گردد و به عمر آن پایان داده شود. برای کسانی که خود را سالک در این طریق محبت می‌دانند، زندگی نوی آغاز می‌گردد، زیرا که برای ایشان نیروی شرارت شکسته می‌شود و راه نجات گشوده می‌گردد.

باید اذعان کرد که در الهیات مسیحی، چگونگی عمل نجات‌بخش مسیح را از طریق صلیب نمی‌توان کاملا تشریح نمود و در برابر آن پای استدلالیان همیشه چوبین خواهد ماند. تنها کاری که از ما ساخته است این است که نشانی این راه را به مردم بدهیم و در صورت امکان اوایل راه را هم به علاقه‌مندان بنمایانیم. باید دانست که عظمت تحمل درد و رنج مسیح دریافتنی است نه آموختنی: ایثار نفس او، اصرار ورزیدن به رفتن به اورشلیم، عدم استفاده از فرصت‌های زیادی که قبل از دستگیری برای وی مهیا بود، سکوت او در برابر پیلاطس با اینکه می‌توانست با چند کلمه مردم را علیه او بشوراند، قبول صبورانه لزوم تحمل درد و رنج و جان نثاری را در راه محبت، اینها همه عواملی هستند که اشخاص حساس را به تفکر و تأمل وامی‌دارد. مصلوب شدن مسیح واقعه‌ای نبود که ناگهانی اتفاق بیفتد، بلکه نتیجه انتخاب راهی بود که وی عالما عامدا برای خویش برگزیده بود. صلیب نتیجه برخورد محبت فائقه مسیح بود با شرارت متراکم بشری. وقتی که محبت به طرز کامل ابراز گردید شرارت به طور کامل مغلوب شد و نجات از آن راه میسر گردید. بنابراین صلیب مسیح از یک طرف نمایانگر ذات و طبیعت آدمی است و از طرف دیگر روشنگر شخصیت مسیح. آینه‌ای است که هر دو در آن دیده می‌شوند.

۵- هدف و قصد الهی از مصلوب شدن عیسی

واقعه مصلوب شدن عیسی را از دو جنبه آن بررسی کردیم: جنبه اول واکنش آدمیان نسبت به زندگی و تعالیم و شخصیت عیسی و فعالیت آنها در عمل تصلیب بود. جنبه دوم عکس‌العمل خود عیسی بود در برابر آنچه که آدمیان بر سر او آوردند. اکنون باید جنبه سوم آن را مورد مطالعه قرار دهیم؛ یعنی هدف و قصد الهی را در آن واقعه. در قرون وسطی فرضیه غلطی راجع به مصلوب شدن مسیح و علت آن رواج داشت که باید نادرست بودن آن را گوشزد کنیم: فرضیه مزبور از این قرار بود که چون خدای متعال قدوس است و از گناه بیزار و آدمیان مرتکب گناه شده‌اند، بنابراین دیگ غضب الهی علیه آنها به جوش آمده است و برای فروکش کردن آن باید شخص بیگناهی خود را قربانی کند. از این جهت عیسای مسیح که تنها وجود بیگناه در عالم بود برای فرو نشاندن خشم الهی خود را قربانی ساخت. نادرست بودن این فرضیه در اینجاست که محبت فائقه الهی نادیده گرفته می‌شود.

بهترین تعریفی که مسیحیت از پروردگار عالمیان دارد این است که «خدا محبت است» (اول یوحنا ۴: ۸) و محبت برای بخشیدن محبوب احتیاج به تشویق و ترغیب ندارد. فقط باید آنچه که مانع محبت است از میان برداشته شود. خدا محبت است، ولی مانع و رادع محبت در رابطه خالق با مخلوق وجود خوسری و خودخواهی یعنی گناه بشر است. این مانع را به جز از راه تحمل درد و رنج، از راه دیگری نمی‌توان از میان برداشت چه، هر جا که شرارت با محبت تلاقی کند درد و رنج ایجاد می‌گردد. اینکه مسیح با طیب خاطر واقعه صلیب را پذیرفت و به آن گردن نهاد برای این بود که با محبت فائقه الهی یکی گردد چنانکه پولس می‌فرماید: «تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید» (فیلیپیان ۲: ۸). بنابراین مسیح برای فرو نشاندن غضب الهی، خود را قربانی نکرد، بلکه برای انجام اراده الهی در رستگار کردن بشر از قید خودخواهی و گناه. به قول پولس «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد...» (دوم قرنتیان ۵: ۱۹). کدام فرد حساس با محبتی است که نداند که در راه کجروی‌های محبوب می‌بایستی خود متحمل درد و رنج شود و به این وسیله کجروی‌ها و شرارت‌های او را در خویشتن جذب نماید؟ انبیای بنی‌اسرائیل قبل از مسیح به این حقیقت پی برده بودند و خود عملا آن را در زندگی خویش تجربه کرده بودند. از جمله یکی از انبیا در کتاب خود می‌نویسد:

«او را نه صورتی و نه جمالی می‌باشد و چون او را می‌نگریم منظری ندارد که مشتاق او باشیم. خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم‌ها و رنجدیده، مثل کسی که روی‌ها را از او بپوشانند و خوار شده که او را به حساب نیاوردیم، لیکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخم‌های او ما شفا یافتیم. جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هر یکی از ما به راه خود برگشته

بود و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد. او مظلوم شد، اما تواضع نموده دهان خود را نگشود، مثل بره‌ای که برای ذبح می‌برند و مانند گوسفندی که نزد پشم برنده‌اش بی‌زبان است، همچنان دهان خود را نگشود...» (اشعیا ۵۳: ۲).

مسیحیان آیات بالا را پیشگویی در حق مسیح می‌دانند، چرا که او به جای ما و برای خاطر خودخواهی‌ها و گناهان ما متحمل درد و رنج گردید، به عبارت دیگر شهید راه محبت شد و چون ذات و طبیعت الهی محبت است عبارت «خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد» در حق مسیح مصداق پیدا می‌کند. بعضی خواهند گفت که درست است که خدا محبت است، ولی او قادر مطلق نیز هست، پس چرا نتواند بدون دردسر گناه را بر عالمیان ببخشد، دیگر درد و رنج و جان نثاری چه لزومی دارد؟ جواب این است که بخشش بدون دردسر بخشش نیست، بلکه یک عمل مکانیکی است. نادیده گرفتن شرارت، خود نوعی شرارت است و البته در گناهکار حسن اثر نخواهد داشت، بلکه چه بسا که وی را به ارتکاب بیشتر شرارت تشویق نیز خواهد کرد. بخشش وقتی اثر دارد که بخشیده شده بداند که بخشنده با بهایی گناه او را بخشیده است. کسانی که شدت درد و رنج شرارت را کشیده‌اند می‌دانند که چه دشوار است بخشیدن! نهایت قدرت در این نیست که قدرتمند شرارت را نادیده بگیرد و با گفتاری میان تهی از آن بگذرد، بلکه در این است که اثر شرارت را در خود جذب کند و با تحمل درد و رنج آن جذب، با روحیه بخشش گناهکار را بپذیرد و به وسیله این عمل محبت‌آمیز تحولی در روح و قلب و ذهن وی به وجود آورد.

درک چگونگی اهمیت شرارت بشر در نظر خدا برای ما غیرقابل تصور است. قدوسیت خدا نمی‌تواند شرارت را نادیده بگیرد. محبت وی نمی‌تواند گناهکار را به حال خود رها کند. قدرت بیحد وی این را امکان‌پذیر می‌گرداند که شرارت را در خود جذب کند و از آن راه گناهکار را بیامرزد. بنابراین هر جا که عملی محبت‌آمیز، باعث نجات واقعه‌ای شرارت‌بار و عملی خودخواهانه می‌گردد، خدا در آنجا حضور دارد. در جان نثاری مسیح بر روی صلیب، توجه الهی به کجروی بشر تحمل نتایج آن در یک عمل عظیم نمایان می‌گردد که نویسنده انجیل آن را به این طرز بیان می‌دارد: «اینک بره خدا که گناه جهان را برمی‌دارد...» (یوحنا ۱: ۲۹)، به عبارت دیگر در این واقعه یعنی تصلیب مسیح، محبت و رحمت الهی، آمرزش جهان را در طرح کلی درد و رنج که لازمه محبت است عملی می‌گرداند. شاید داستان مادری که دختر گمراه خود «سیمین» را با تحمل درد و رنج از مذلت گناه نجات داد به درک موضوع کمک باشد و بنابراین قسمت آخر داستان مزبور را در اینجا به دست می‌دهیم:

گر گنه کرد سیمین ز غفلت — داد مادر ورا رستگاری
عشق را اینچنین است حالت — رنج بیند کند جان نثاری
تا رهاند از آن مبتلا را
مهربانی اگر در میان است — با گناهی شود غم پدیدار
این غم مهربانی چنان است — رستگاری دهد بر گنهکار
دردهامان شود ز آن مداوا
آدمی ناتوان است و نادان — کی تواند ز عصیان خود رست؟
از گناه بشر قلب یزدان — عاقبت بر سر دار بشکست
فدیه شد بهر دنیا مسیحا
در گنه تا نمانم دگر من — کن عنایت خداوندگارا
تا ببینم فقط یک نظر من — عمق این مهر بی‌انتها را
رنج و اندوه درد خدا را
از کتاب «رنج الهی»

۶- جاذبه صلیب مسیح

یکی از اشکالاتی که در راه قبول «روش صلیب» قرار دارد این است که گفته می‌شود که تحمل درد و رنج از طرف شخص بیگناهی برای رهایی گناهکاران خارج از انصاف و حتی غیراخلاقی است. می‌گویند که اصل عدالت ایجاب می‌کند که افراد مسؤول اعمال خود باشند و این درست نیست که شخصی در راه تقصیرات دیگران مصیبت ببیند چه رسد به اینکه جان شیرین خود را هم در آن راه فدا سازد. البته این معادله صحیح است، در صورتی که عشق و محبت را در آن وارد نسازیم، ولی موضوع اینجاست که عامل عشق و محبت عاملی مهم و واقعی است. حقیقت این است که

در این دنیا شرارت و درد و رنج وجود دارد. اگر بگویی که هر کسی مسؤول اعمال خویش است و مشکلات افراد به کس دیگری مربوط نیست به جز به خودشان، محبت و همدردی و فداکاری که باعث گرمی دل‌ها و اعتلای روح بشریت می‌شود از بین خواهد رفت و جهان مبدل به جنگلی سرد و بی‌روح خواهد گردید که زندگی در آن با زندگی حیوانات درنده فرقی نخواهد داشت. تنها با موازین منطق سرد و عدالت خشک بدون محبت و همدردی و ایثار نفس دنیا مبدل به کارخانه‌ای خواهد شد که آدمکهای مکانیکی در آن رفت و آمد دارند، همه چیز مطابق مقررات و موازین معین شده حرکت می‌کند، ولی اثری از روحیه گرم و غمخواری و فداکاری در آن نیست. خوشبختانه زندگی واقعی چنین نیست. در زندگی دردهایی وجود دارد که درمانش از دست دردمند خارج است و او را وامی‌دارد که دست نیاز به سوی مبدأیی خارج از خود دراز کند.

نمی‌دونم که این درد از که دارم   همین دونم که درمونم ته داری!

از نظر مسیحیت، آدمی دردمند است و فداکاری مسیح بر روی صلیب درمان دردهای اوست. مولانا جلال‌الدین در طی داستان‌های صوفیانه خود گهگاه ابیاتی دارد که واقعیت درد و رنج و اهمیت همدردی و غمخواری را بیان می‌دارد، از جمله آنجا که طبیب الهی در معاینه بیمارش می‌گوید:

«گفت دانستم که رنجت چیست، زود   در خلاصت سحرها خواهم نمود

شاد باش و فارغ و ایمن که من   آن کنم با تو که باران با چمن

من غم تو می‌خورم، تو غم مخور   بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر» (دفتر اول مثنوی).

مسیحیت معتقد است که خدا که از «صد پدر مهربان‌تر است» به وسیله فداکاری مسیح در خلاص ما «سحرها» نمود و کاری کرد که «باران با چمنزار» می‌کند، یعنی حیات جدید در ما دمید، در راه ما غمخواری کرد و دردهای ما را بر خود گرفت. بر دیوار بیمارستانی در این باره شعری الصاق شده است که بی‌مناسبت نیست ترجمه آن در اینجا از نظر خوانندگان بگذرد:

«آه بشر»
صدای آن بشر شد بر آسمان ز فغان
که ای خدا بزدا درد و رنج را ز جهان
به عالمی که به حسن و به نظم توست به کار
به آن بیفکند اظلال و هم نماید تار
اگر ز دوش بشر بار درد می‌شد باز
به سوی عرش تو می‌کرد ای خدا پرواز
نما تو محو ز دنیا همیشه رنج و خطر
که آدمی بپرستید تو را ز دل بهتر.

سپس خدای جهان در جواب عالم خویش
بداد پاسخ و مرهم گذارد بر دل ریش
بگیرم ار همه درد، از کجا بیاید دست
توان و استقامت روحی که در مصیبت هست؟
محبتی که دلی را به دل بپیوندد
کند ز خود گذری و به سود خود خندد
فدائیان حقیقت که از میان نار
نظر فکنده به بالا، دلیر و بی‌آزار
فنا شود همه اینها اگر نباشد درد
به جای مهر و محبت، قلوب گردد سرد
تو قدر آنکه دلیل وصال ماست بدار
به جان سپاس گو، یعنی مسیح بر سر دار!

گهگاه در این زندگی اتفاق می‌افتد که شخصی بدون در نظر گرفتن سود شخصی برای شخص دیگری غمخواری می‌کند و به اصطلاح بلاگردان او می‌شود و حتی جان خود را نیز در راه او نثار می‌کند. در نتیجه این نوع محبت و فداکاری

نیروی عظیمی در محیط سر داده می‌شود که اگر افراد خود را در معرض آن قرار دهند وجودشان از خودخواهی پاک می‌شود، شفا می‌یابند و جان تازه می‌گیرند. باید دانست که آوردن امثال و اشعار و داستان‌های مناسب ممکن است در فهم موضوع صلیب ما را یاری نماید، ولی واقعه صلیب را در واقع نمی‌توان همانند هیچ کدام از آنها دانست. تصلیب مسیح واقعه‌ای است بی‌نظیر و جاذبه‌ای دارد که جان‌های دردمند را چون آهن‌ربا به خود جذب می‌کند و آنها را شفا می‌بخشد و آرام می‌کند.

در رسالت و نشر پیام پیغمبر اسلام و عیسای مسیح وجوه مشترکی وجود دارد. از جمله هر دو نفر با مخالفت رؤسای قوم خود رو به رو شدند. فریسیان با مسیح و قریش با پیغمبر، هر دو این گروه حیثیت و موقعیت خود را در خطر می‌دیدند و قصد از بین بردن هر دو نفر را داشتند، ولی شباهت در همین جا خاتمه می‌یابد. عقیده عمومی در اسلام بر آن است که غزوات پیغمبر برای پیشبرد و ابقای اسلام واجب بود. به عبارت دیگر به کار بردن زور به وسیله پیغمبر و به نام او کار درستی بود. مکیان بالاخره به زور تسلیم شدند، اما عیسی از به دست گرفتن قدرت دنیوی ابا ورزید و به دوستان خود اجازه نداد که برای او بجنگند، به تسخیر اورشلیم نپرداخت و بر روی تپه‌ای خارج از حصار شهر به دار آویخته شد. صلیب تخت پادشاهی و تاج خاری افسر شاهی او گردید.

مسیحیان باید مواظب باشند که در این مقایسه، راه جدل پیش نگیرند و در نظر داشته باشند که بزرگترین سد راه فهم روش راه عیسی و موضوع تصلیب، اعمال خلاف آن روش بوده است که از پیروان مسیح در طی تاریخ سر زده است. بدبختانه به نام مسیح و در زیر پرچم صلیب، مسیحیان جنگها کرده و خون‌ها ریخته‌اند. واقعه صلیب را تنها با روحیه خود صلیب یعنی حلم و فروتنی می‌توان تشریح کرد. از طرفی این را هم باید در نظر داشت که برای درک حقایق مذهبی به عوض ارزشیابی اعمال پیروان آن مذاهب، باید به اصل و منشأ و سرچشمه یعنی بنیانگذار آن رجوع کرد. چه بسا که آب از سرچشمه پاک است، ولی در راه به وسیله افراد ناپاک آلوده می‌گردد. وقتی که همه گفتنی‌ها درباره صلیب گفته شد، باید این حقیقت را هم اضافه کرد که تمامیت معنی صلیب مسیح را نمی‌توان کاملا درک کرد. واقعه صلیب برای عده‌ای زننده و احمقانه جلوه کرده و خواهد کرد، ولی برای مؤمنین به آن روش، همیشه سلامت و شفا در بر داشته است. درک معنی صلیب و فهم محبت و آمرزش الهی در عمل و یافتن سلامت و آرامش و تجدید حیات، تنها به کمک روح‌القدس ممکن است و بس. سهم ما در همکاری با روح‌القدس این است که عاقل و صبور باشیم و آنچه را که خود از نیروی صلیب در زندگی تجربه کرده‌ایم با فروتنی و حلم برای دیگران بیان داریم تا مگر «در نور او نور را ببینند» و در تماس با شخصی که در راه آنان درد کشید و جان داد و بر مرگ پیروز شد از دردهای خود شفا یابند.

۷– رستاخیز و پیروزی بر مرگ

به طوری که از صفحات انجیل برمی‌آید، مسیح زنده شدن پس از مرگ خود را نتیجه نوع بخصوص جان نثاری خویش می‌دانست. هم مصلوب شدن خود را پیش‌بینی می‌کرد و هم قیامش را از قبر. کلیسای مسیح نیز از بدو تاریخ خود تا به امروز برخاستن عیسی را از مردگان انتهای واقعه صلیب و آخرین مرحله پیروزی او بر شرارت و گناه دانسته و می‌داند، اما مسلمین عقیده دارند که عیسی بر روی صلیب جان نداد و موتی اتفاق نیفتاد و اگر موتی اتفاق نیفتاد معلوم است که قیامی هم واقع نشد. کلماتی که در قرآن از زبان عیسی وقتی که هنوز در گهواره بود در دفاع از مادرش شنیده می‌شود مربوط به آخرت است و نه مرگ و قیامش در زمان خود او: «و السلم علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا» (سوره مریم آیه ۳۳). ترجمه: «سلام بر روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده می‌شوم» عین این کلمات در همین سوره آیه ۱۵ راجع به حضرت یحیی گفته شده است.

برای کسانی که به مرگ و قیام عیسی معتقد نیستند، یک اشکال بزرگ تاریخی وجود دارد و آن بیان علت پا گرفتن کلیسا و گسترش مسیحیت است. تنها تعالیم مسیح برای این کار کافی نبود. حواریون عیسی پس از واقعه صلیب پراکنده شدند و از ترس رؤسای قوم، هر یک به گوشه‌ای پنهان گردیدند. بایستی واقعه‌ای اتفاق افتاده باشد که این عده محدود هراسناک را جان تازه بخشیده باشد و آنها را به اشاعه انجیل وادار کرده باشد. به عقیده مسیحیان این واقعه همانا قیام عیسی از قبر بود. آنهایی که از ترس هر یک به گوشه‌ای خزیده بودند وقتی که استاد عزیز خود را رو به رو زنده دیدند نیروی تازه گرفتند و به میان مردم ریختند و با شجاعت به نام او شهادت دادند.
بنابراین مسیحیان وظیفه دارند که با فروتنی و حلم، چگونگی قیام مسیح را توضیح بدهند و حقیقت آن را بیان دارند: حقیقت این است که کیفیتی که زندگی و مرگ مسیح داشت، منجر به غلبه بر مرگ یعنی رستاخیز وی گردید. به

عبارت دیگر، آن نحو زندگی و مرگ آنطور رستاخیز را در بر داشت. حیات الهی در وجود عیسی تن گرفت و بی‌عیب و نقص و با محبت کامل در این دنیا زندگی کرد. خویشتن را در دسترس آدمیان گذاشت تا اگر بخواهند بتوانند در نوع حیات او سهیم گردند، ولی اکثر مردم به ویژه سران قوم تاب نیاوردند، سود خود را در خطر دیدند، بعض و کینه و حسادت و نفرت بر ایشان غلبه کرد به حدی که بالاخره او را بر روی صلیب کشتند، در حالی که او تا به آخر از مسیر محبت خارج نشد، جان داد، ولی تسلیم نفرت و گناه نگردید. این نوع جان نثاری چنان نیرویی دارد که بر مرگ هم پیروز خواهد شد. این طرز محبت و این نوع حیات را هیچ نیرویی نمی‌تواند برای همیشه محو و نابود سازد.

تخمدانه ریزی در دل خاک پنهان می‌شود و در ظلمت قبر خود مدفون می‌گردد، می‌میرد و می‌پوسد، ولی چون اصل حیاتی بی‌عیب در آن نهفته است، پس از چندی به حرکت می‌آید و به قدری نیرومند می‌گردد که خاکهای قبر خود را می‌شکافد و به شکل گیاهی جدید سر برمی‌آورد و شکوفا می‌گردد و میوه می‌آورد. عیسای مسیح را کشتند و او را در قبر نهادند، ولی حیات الهی را در وی نتوانستند از بین ببرند. آن نوع حیات بود که به حرکت آمد و از قبر بیرون شد و خویشتن را زنده ظاهر ساخت و باعث تقویت و تشویق و تحرک دوستان خود گردید. اگر او بر مرگ پیروز نشده و قیام نکرده بود هیچ دلیلی بر پیروزی محبت بر نفرت و مهربانی بر دشمنی و تواضع بر تکبر و فداکاری ب سودجویی وجود نمی‌داشت.

واقعه قیام عیسی از قبر داستانی نیست که نویسندگان از خود ساخته و به واقعه تصلیب اضافه کرده باشند، بلکه مربوط به اصالت حیات بی‌عیب است، مربوط به چگونگی پیروزی آن نوع مرگی است که مسیح آن را پذیرفت. رستاخیز عیسی مهری است که رستگاری بشر را ممهور می‌سازد و درهای حیات ابد را به روی او می‌گشاید. نشانه جلال و شکوه پادشاه محبت است که تسلیم کینه و نفرت نگردید و با ادامه محبت تا به مرگ بر آن غلبه کرد. بنابراین رستاخیز مسیح تنها دلیل پیروزی نهایی راه و روش محبت است و روشنگر چگونگی آغاز کلیسا و گسترش انجیل. قیام عیسی از قبر نه فقط تنها دلیل پیروزی خوبی بر بدی و محبت بر نفرت می‌باشد، بلکه دریچه‌ای است به روی زندگی جاوید و ادامه حیات بعد از ممات. چنانکه پولس رسول می‌فرماید:

«پس اگر مژده‌ای را که ما اعلام می‌کنیم این باشد که مسیح از مرگ زنده شد، چگونه بعضی از شما می‌توانید ادعا کنید که قیامت مردگان وجود ندارد؟ اگر قیامت مردگان وجود نداشته باشد پس مسیح هم زنده نشده است و اگر مسیح زنده نشده باشد، هم بشارت ما پوچ است و هم ایمان شما! اگر امید ما به مسیح فقط منحصر به این زندگی باشد از تمام مردم بدبخت‌تر هستیم! اما در حقیقت مسیح پس از مرگ زنده شد و اولین کسی است که از میان مردگان برخاسته است» (اول قرنتیان ۱۵: ۱۲- ۲۰، ترجمه تازه). پولس رسول نامه خود را به کسانی نوشت که در میانشان اشخاصی بودند که به قیامت عقیده نداشتند و او قیام عیسی را از قبر دلیل بر وجود قیامت و وثیقه حیات جاوید و ادامه زندگی پس از مرگ می‌داند. ایمان به قیام عیسی بعد تازه‌ای به زندگی روزانه ما در این دنیا اضافه می‌کند و ما را مطمئن می‌سازد که نیروی خوبی و زیبایی و محبت، بالاخره قدرتمندترین نیروهاست و ما را قادر می‌سازد که در برابر بدی و زتش و ظلم با آن نیرو گام برداریم.

فصل چهارم: خدا در مسیحیت

۱–سادگی یا عمق؟

مأموریتی که خدا به موسی داد که نزد فرعون برود و آزادی قوم خود را از او بخواهد، مأموریتی بسیار دشوار بود. بر طبق نوشته کتاب مقدس موسی در وهله اول خواست از ان سر باز زند، از این جهت پس از دریافت مأموریت گفت: «من کیستم که نزد فرعون بروم...؟ من مردی فصیح نیستم... بلکه بطی الکلام و کند زبان.» خداوند در جواب او فرمود: «پس الان برو و من با زبانت خواهم بود...» (سفر خروج ۳: ۱۱، ۴: ۱۰ و ۱۳). مطابق آیات قرآن نیز موسی از ضعف خود آگاه بود و قبل از انجام مأموریتش به درگاه خداوند دعا کرد و گفت: «و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی» (سوره طه: آیه ۲۷ و ۲۸) (گره از زبان من بگشای تا سخنم را بفهمند).

تعلیمات راجع به خدا در مسیحیت بی‌نهایت پیچیده و بغرنج و مبهم است و بنابراین امکان سؤتعبیر و سؤتفاهم نیز به همان اندازه موجود می‌باشد. از این جهت کسی که احساس می‌کند که خدا به او مأموریت داده است که آن تعلیمات را برای دیگران تشریح کند (بخصوص اگر آنها مسلمانانی باشند که نسبت به معتقدات مسیحیان درباره خدا حساسیت داشته باشند) می‌باید مانند موسی نسبت به وظیفه سهمگین خویش آگاه باشد و دعا کند که گره از زبانش بازگردد تا سخنانش قابل فهم شود و درخواست کند که در انجام وظیفه مهیبی که به عهده او گذارده شده است، خداوند همانطور که به موسی وعده داد «با زبان او باشد.» به مسیحیان ایراد گرفته‌اند که موضوعی را که باید ساده و روشن باشد در پرده ابهام پیچیده و آن را معلق و بغرنج و دور از ذهن جلوه داده‌اند. می‌گویند در ادیان موحد مانند اسلام، شخص با ادای یک عبارت ساده مانند «اشهد ان لا اله الا الله، محمد رسول الله» که فهم آن سهل و ساده است می‌تواند اسلام بیاورد. چطور است که در مسیحیت باید شخص از پیچ و خم مشکلی مانند «تثلیث اقدس» رد شود و به نام «پدر و پسر و روح‌القدس» غسل تعمید بیابد؟

باید دانست که مسیحیت نخواسته است عمدا و به طور تصنعی ذات خدا را مبهم و بغرنج جلوه دهد. این درست است که موضوع هر چه ساده‌تر بیان شود زودتر و سهل‌تر قابل فهم می‌گردد، ولی این نکته را هم باید در نظر داشت که هر موضوعی را نمی‌توان غیرمبهم و ساده بیان کرد، بخصوص اگر آن موضوع ذات باری تعالی باشد. چه خوب فرموده است سعدی:

«ای برتر از خیال و قیاس و گمان وهم   وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر   ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم!»

خدایی را که آدمی با یک عبارت ساده تعریف می‌کند، در واقع نمی‌توان خدای خالق کائنات نامید، بلکه خدایی است مخلوق ذهن او. آدمی کوچکتر و ناتوان‌تر از آن است که بتواند خدا را به طور ساده‌ای تشریح نماید:

«به کنه ذاتش خرد برد پی   اگر رسد خس به قعر دریا»

اصولا برای موضوعات مشکل، راه حل‌های آسان و ساده وجود ندارد. هر چه موضوع بهتر باشد امکان ساده نشان دادن آن کمتر خواهد بود. مقصود این نیست که اشخاص ساده و غیردانشمند از درک حضور خدا عاجز هستند، برعکس غالبا ایمان اشخاص ساده ایشان را به درک حضور الهی نزدیکتر می‌کند تا فلسفه‌بافی‌های قشریون. متأسفانه باید اذعان کرد که بعضی از آبای کلیسایی و علمای علم الهی مانند برخی از متخصصین در فنون مختلف به هنگام بحث درباره خدا، به عوض رسیدن به آب حیات الهی، در سراب گمراهی تخیلات خود گمراه و سرگردان مانده‌اند، ولی مقصود این است که سادگی نمی‌تواند معیار درستی جهت بیان و تشریح ذات الهی باشد.

جملاتی مانند «خدا بزرگ است» و «خدا محبت است» از این نظر که مبتدا و خبر در آنها با عبارتی ساده بیان شده است و نه با کلماتی مغلق و پیچیده و غیرمأنوس، جملاتی ساده و روشن و مختصر می‌باشند، ولی دارای معانی بسیار عمیقی هستند که افکار متفکرین عالم را تا قیامت به خود مشغول خواهد داشت. اگر فقط به سادگی و اختصار بچسبیم و از تفکر و تعمق بیم داشته باشیم در واقع اندیشیدن و فکر کردن را که از نعمات الهی است انکار کرده‌ایم و این کفران

نعمت است باید به هر نحوی باشد با آن مبارزه کرد. تعریف موجوداتی که در مراحل اولیه مدارج وجود هستند آسان‌تر و مختصرتر از موجوداتی است که در مراحل عالیه باشند. مثلا تعریف جسمی بیجان و جمادی چون یک تخته سنگ از تعریف جسم جانداری که بر روی آن نشسته و به تفکر مشغول است به مراتب سهل‌تر و مختصرتر انجام می‌گیرد.

حال چگونه می‌توان ذات باری تعالی را که واجب‌الوجود است با عبارتی ساده و مختصر تعریف کرد و به آن قانع شد؟ «سادگی» صفتی است مبهم و غیرمفهوم و نمی‌تواند وسیله‌ای کافی جهت بیان ذات الهی باشد. البته منظور این نیست که هر عالم الهی که مغلق نوشت و مفصل لفاظی کرد نوشته‌هایش عمیق‌تر و درست‌تر است، بلکه مقصود این است که اگر در وهله اول عقاید مسیحی را درباره خدا مبهم و پیچیده و مشکل و دور از ذهن یافتیم یکباره به آنها پشت نکنیم، بلکه با فروتنی و صبر و حوصله سعی کنیم حتی‌المقدور به عمق و باطن آنها پی ببریم.

اعتقاد به «تثلیث اقدس» یا سه جنبه ذات باری تعالی، موضوعی نیست که شخص عاقل و جوینده بتواند نسبت به آن بی‌اعتنا بماند. با مطالعه و دقت و امعان نظر معلوم خواهد شد که «تثلیث اقدس» تعریفی است از ذات احدیت که در اثر تجربه مقدسین و مکاشفه و الهام برای آنها حاصل گشته است. لفاظی و فلسفه‌بافی نیست، بلکه نتیجه پذیرفتن الهامات الهی است در زندگی اشخاص و اندیشیدن راجع به آن الهامات. آسان است تعالیم مسیحیت راجع به تثلیث را به باد مسخره گرفت و مسیحیان را مشرک و کافر نامید، ولی شرط عقل این است که با تواضع و احترام به موضوع نزدیک شد و سعی کرد تا آنجا که ممکن است معانی آن را درک نمود. اگر تنها به نفس «سادگی» اکتفا کنیم به جایی نخواهیم رسید. باید ببینیم که «سادگی» خود چه اندازه روشنگر است و آیا ما را از سطحی نگریستن و ساده بودن، به اعماق رهبری می‌کند یا نه؟

۲–توصیف نه مجادله

سخن درباره خدا باید از جدال دور باشد. جر و بحث به ویژه اگر با بد خلقی و اوقات تلخی و تعصب همراه باشد، بی‌احترامی نسبت به ذات باری تعالی است و در نتیجه نه در اسلام مورد قبول است و نه در مسیحیت. آیه ۲ از فصل ۳۸ کتاب ایوب در این باره صادق است که می‌فرماید: «کیست که مشورت را از سخنان بدون علم تاریک می‌سازد؟» منظور از هر نوع تلاشی در تفسیر و بحث راجع به خدا، سعی در نزدیک ساختن اذهان است به یکدیگر و نه غلبه و پیروزی بر دیگران و شکست دادن طرف مقابل در مباحثه. توصیفی که مولانا جلال‌الدین در دفتر اول مثنوی خود راجع به «عشق» دارد در حقیقت می‌تواند درباره ذات باری تعالی نیز صادق باشد:

عاشقی گر زین سر و گرزان سر است	عاقبت ما را بدان سر رهبر است
هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است	لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت	چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب

اگر تعریف و توصیف عشق و محبت به این دشواری باشد، چقدر زیادتر وصف و بیان ذات باری تعالی؟ ولی جود اشکالات نباید ما را از وظیفه‌ای که به عهده داریم بازدارد و باعث گردد که از مأموریتی که از طرف خداوند در بیان عقاید و ایمان خود به ما سپرده شده است دست بکشیم. منتهی باید مواظب بود که خدای نکرده این وظیفه مقدس با روحیه تفرقه‌پراکنی و رقابت و دو دستگی توأم نگردد. منظور ما این است که با فروتنی و محبت سعی کنیم عمق و کمال موارد ایمان خود را درباره خدا برای دوستان خود شرح دهیم، ایمانی که پایه و اساس زندگی ماست. امید و آرزو، بلکه استدعای ما این است که دوستانمان ذهن خود را از افکاری که قبلا درباره ما داشته‌اند خالی کنند، به عوض اینکه عقاید ما را نفهمیده به یاد سخریه بگیرند و تهمت کفر و الحاد و شرک به ما بزنند، اندکی دل بدهند و سعی کنند بفهمند ما چه می‌گوییم و عمق اعتقاد ما نسبت به خدای یکتا چیست؟

اینکه مسیحیان خدای واحد سرمدی را به «پدر و پسر و روح‌القدس» توصیف می‌کنند تجاوز به وحدانیت ذات باری

تعالی نیست، بلکه گشودن راهی است برای درک چگونگی آن وحدانیت. حتی می‌توان گفت که مسیحیان عقیده به تثلیث را نوعی تأمین برای حفظ عقیده به وحدت ذات باری تعالی می‌دانند. از نظر اسلام، ایمان به خدا به صورت «پدر و پسر و روح‌القدس» خلاف توحید و تجاوز به یکتاپرستی است، ولی از نظر مسیحیان، تثلیث، چگونگی وحدانیت را توضیح می‌دهد و موضوع را از هم می‌شکافد و روشن‌تر می‌سازد. مسلمین اعتقاد به تثلیث را ضد توحید به شمار می‌آورند و حال اینکه مسیحیان نه فقط این دو را موافق و مکمل یکدیگر می‌دانند، بلکه وابسته به یکدیگر قلمداد می‌کنند. بنابراین از نظر مسیحیان، عقیده به تثلیث نه فقط با توحید مخالف نیست، بلکه کمک به درک آن است. بنابراین آنچه که مخالف تثلیث است، الحاد و خدانشناسی است نه توحید و یکتاپرستی. چنانکه قبلا گفته شد تعریف و توصیف ذات باری تعالی و خدای رحمان و رحیم، آن هم در این دنیای اسرارانگیز و پر از شرارت، کاری است بی‌نهایت دشوار بلکه برای منکرین به وجود خدا تقریبا غیرممکن. مسیحیان امکان ایمان به خدای واحد و پروردگار محبت را تنها از راه تشریح عقیده‌ای که به «تثلیث» معروف گشته است میسر می‌دانند.

این نکته را هم باید گوشزد کرد که کلمات و عباراتی که ما درباره خدا به کار می‌بریم لزوما نارسا و ناقص خواهند بود، بخصوص کلمه «تثلیث» که در باب «تفعیل» است و جدایی سه شماره را در ذهن تداعی می‌کند. مسیحیان عرب زبان به جای تثلیث گاهی لفظ «ثالوث» را به کار می‌برند، ولی در فارسی به کار بردن این کلمه هم ثقیل است و هم در ذهن شنونده با «سالوس» تداعی می‌شود، بنابراین ما همان لفظ تثلیث اقدس را به کار خواهیم برد. منظور ما از این مختصر و از آنچه که در آینده خواهد آمد بحث فلسفی و تاریخی درباره اعتقاد مسیحیان به وجود خدای به طور کلی نیست، بلکه مقصود توضیح مختصری است از عقیده‌ای که به «تثلیث اقدس» شهرت یافته است و اگر قرار باشد که در این راه توفیقی نصیب ما گردد شرط اول آن است که دوستان مسلمان ما اعتقاد ما را نسبت به ذات باری تعالی مخالف وحدانیت ندانند، بلکه آن را نوعی تلاش در تشریح آن به شمار آورند.

مسیحیان و مسلمین هر دو معتقد هستند به توحید ذات باری تعالی، همانسان که از انبیای بنی‌اسرائیل به ایشان به ارث رسیده است، می‌باشند: «ای اسرائیل بشنو! یهوه خدای ما یهوه واحد است» (تثنیه ۶: ۴). «یهوه واحد خواهد بود و اسم او واحد» (زکریا ۱۴: ۹). باید مطمئن بود که مقصود ما بحث درباره «خدای یگانه» و «خدای سه‌گانه» نیست، بلکه منظور ما بحث راجع به خداشناسی است. کسانی که راجع به خدای سه‌گانه بحث می‌کنند راجع به مسیحیت صحبت نمی‌کنند. موضوع مورد اختلاف ما با مسلمین نوع تعریف و تفاهم وحدت الهی است. آنچه که از این موضوع خارج باشد مربوط به مسیحیت نیست.

۳–خود کشفی خدا

اشخاص را از نوع اعمال ایشان و رابطه آن اعمال با دیگران می‌توان شناخت. از آنچه که اشخاص انجام می‌دهند می‌توانیم بفهمیم که چگونه موجوداتی هستند. به همان نحو، تأثیراتی که فعالیت‌های مختلفه پروردگار در ما به جای می‌گذارد، دانش ما را نسبت به چگونگی ذات و طبیعت وی تشکیل می‌دهد. پیروان اولیه مسیح به تدریج و به تجربه دریافتند که وحدانیت ذات باری تعالی بسیار بغرنج‌تر از وحدت عددی است. ایشان در زندگی خود از فعالیت‌های گوناگون خدا متأثر و برخوردار گردیدند و به این نتیجه رسیدند که در ذات باری تعالی در عین وحدت، کثرتی وجود دارد که آن را تثلیث اقدس نامیدند. بنابراین تثلیث اقدس را از نظر مسیحیت می‌توان خلاصه‌ای از فعالیت‌های ذات باری تعالی و رابطه آن فعالیت‌ها با بشر دانست. بنابراین چنانکه قبلا هم گفته شد، تثلیث اقدس تجاوزی به وحدانیت ذات باری تعالی نیست، بلکه کمک به فهم بیشتر فعالیت‌های اوست، در خلقت و در زندگی بشری.

نکته مهمی را که باید گوشزد کرد این است که کسانی که معتقد به «تثلیث در وحدانیت» شدند همگی یهودی‌الاصل و از یکتاپرستان متعصب بودند و اعتقادشان به وحدانیت هیچ دست کمی از اعتقاد مسلمین به توحید نداشت. هر چند اعتراض اساسی پیغمبر اسلام نسبت به بت‌پرستی مکیان و بت‌شکنی‌های وی در عربستان آن روز امری تازه و بسیار ضروری بود، ولی این کار برای یهود و نصاری موضوع تازه‌ای نبود، چرا که آنها قرن‌ها قبل از آن اعتراض خود را به بت‌پرستی و شرک و عقیده خویش را به وحدانیت به گوش جهانیان رسانیده بودند. بنابراین وقتی که رسولان اولیه مسیح و آبای کلیسایی به کمک عقیده به تثلیث شروع به بیان تأثیرات ذات باری تعالی در زندگی خود و تشریح چگونگی وجود او نمودند، قصدشان ایجاد تزلزل در اعتقاد به وحدانیت نبود. آنان نیز مانند پیغمبر اسلام کار خود را با ایمان به خدای واحد، پروردگار عالمیان و خالق و روزی‌دهنده و خداوند و رب الارباب و حاکم و فرمانروای کائنات

آغاز کردند.

خلقت را در اثر فعالیت ذات باری تعالی می‌دانستند و اراده و مشیت او را در عالم ساری و جاری می‌دیدند. اعتقاد داشتند که خداوند طالب طاعت و عبادت خالص و بی‌ریای بندگان خود است و بنابراین سعادت و خوشی بشر را در پرستش و اطاعت احکام و شرایع الهی که در طی تاریخ به اجداد آنها و سپس به خودشان مکاشفه شده بود می‌دیدند و خویشتن را موظف به عبادت و اطاعت از شریعت خداوند و تعلیم آن به سایر مردم می‌دانستند. معتقدات ویژه مسیحیان در یک چنین زمینه‌ای رشد و نمو نمود. نکته‌ای را که در اینجا باید به شرح آن بپردازیم این است که در نظر مسیحیان، بین ایمان به خدا و ایمان به مسیح، رابطه مستقیمی وجود دارد. حقیقت این مطلب از آیه زیر معلوم می‌گردد: «به خدا ایمان آورید، به من نیز ایمان آورید» (یوحنا ۱۴: ۱).

سؤال مهم این است که رابطه‌ای که بر طبق نص صریح این آیه بین ایمان به خدا و ایمان به مسیح وجود دارد از کجا سرچشمه گرفته است؟ چرا ذات خدا آنچنان است که با ذات و رسالت مسیح رابطه پیدا می‌کند؟ و بالاخره چرا به عقیده مسیحیان شناسایی کامل و نهایی خدا بدون شناسایی مسیح ممکن نیست؟ به این سؤالات به اینگونه می‌توان پاسخ داد: ذات و طبیعت الهی نوعی است که خود را مکشوف می‌کند و یا به اصطلاح متصوفه خویشتن را «متجلی» می‌سازد و «جلوه‌گری» می‌نماید، چون خدا رحمان و رحیم و به اصطلاح مسیحیت «محبت» است، خود کشفی و جلوه‌گری او نیز لزوما با محبت همراه خواهد بود و نجات دنیا را از گناه و شرارت در برخواهد داشت. مسیحیان هم با هاتف همصدا هستند که

«یار بی‌پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولوالابصار»

و با عبرت نائینی نیز هم عقیده هستند که

«هر جا نگری جلوه گه شاهد غیبی است او را نتوان گفت کجا هست و کجا نیست»

و نیز مثل سعدی می‌دانند که

«برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار»

ولی اضافه بر اینها، می‌گویند که با اینکه در و دیوار و برگ درختان سبز ممکن است انسان را به فکر وادارد، ولی آدمی نمی‌تواند با آنها مصاحبت و دمسازی داشته باشد. از نظر مسیحیت، مقصود از خود کشفی خدا، برقراری رابطه زنده بین خالق و مخلوق است. در بحثی که درباره رابطه نامه‌نویسی با الهام و مکاشفه داشتیم گفتیم که مکاشفه الهی شامل نزول شریعت و کتب آسمانی نیز می‌باشد و مقصود از آن برقرار کردن رابطه است با مردم. خدا مردم را در جهالت نگاه نمی‌دارد، بلکه قصد و اراده و بالاخره کیفیت وجودی خود را در طی کلمات به آنها مکشوف می‌سازد، ولی بهترین مخلوقات خدا انسان است و بنابراین طبیعی است که خدا نه فقط از طریق کلمات و یا مظاهر طبیعی، خود کشفی نماید، بلکه به وسیله آدمی جهت شناساندن کامل خود به آدمیان و رهایی آنها از عصیان و سرکشی نیز. از این جهت خود کشفی نهایی خدا در نهایت باید «شخصی» باشد. به عقیده مسیحیان «کلمه» مجسمی به بشر مکشوف گردانید که زنده است و حرکت می‌کند و خیمه در میان آدمیان می‌زند تا آنها بتوانند او را ببینند و لمس کنند و با او دمساز گردند. «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد» (یوحنا ۱: ۱۴).

منظور از خود کشفی خدا برقراری مصاحبت با مخلوق خود می‌باشد. طبیعت وی طوری است که نه فقط به ما می‌گوید چه هست، بلکه نیز نشان می‌دهد که هست. خدا فقط فکر و ایده نیست. فکر و ایده محض نمی‌تواند با اشخاص تماس برقرار سازد. خدا وجودی است که می‌خواهد با مخلوقاتش رابطه زنده داشته باشد، بنابراین خود را به نوعی به آنان مکشوف می‌سازد که بتوانند با او تماس واقعی داشته باشند. مکاشفه الهی با مصاحبت و دوستی همراه است. خود کشفی خدا نه فقط ظلمت و تاریکی را از بین می‌برد، بلکه بر مشکل فاصله و مسافت نیز غالب می‌آید.

۴- لطف خداوندگار

مشکل بزرگی که در رابطه بین خدا و انسان وجود دارد، مشکل شرارت و یا طغیان و سرکشی آدمی علیه قوانین و شرایع و راه و روش‌های الهی است. هستند گروهی که معتقدند که اصولا «شر» وجود ندارد و آنچه که ما آن را «شر» می‌نامیم در حقیقت عدم خیر است، ولی مسیحیت به واقعیت وجود شرارت در دنیا سخت معتقد است. نمی‌توان وجود واقعی کینه و نفرت و دورویی و ریاکاری را که باعث انهدام خانواده‌ها و تیره کردن روابط بین افراد می‌گردد نادیده

گرفت و آن را فقط عدم محبت قلمداد کرد. در دل پروراندن کینه و حسادت، شرارتی است مثبت و حقیقی، نه فقط عدم احساسات محبت‌آمیز. دشمنی تنها عدم دوستی نیست، بلکه فعالیت مثبتی است که برخلاف دوستی عمل می‌کند. «آشویتز» عدم چیزی نبود، بلکه شرارت و بربریت محض بشریت بود، برخلاف بشریت.

درد امروز آفریقای جنوبی تنها عدم آرامش نیست، بلکه غرور و استثمار گروهی از مردم است نسبت به مردمی دیگر. به همین طور سرکشی و طغیان آدمی علیه راه و روش‌های خدا که مسیحیان آن را گناه و شرارت می‌نامند، یک امر خیالی و منفی نیست، بلکه واقعیت مثبتی است که بشر را از خدا جدا نگاه داشته است. تراژدی بشریت در این است که آدمی نسبت به قوانین و شرایع و مشیت الهی بی‌اعتنایی کرده و نه فقط پشت پا زده است، بلکه عملا و عمدا برخلاف آنها عمل نموده است. این است درد اصلی بشر و علت‌العلل وضع وحشتناک عالم؛ یعنی وجود ظلم و ستم و بی‌عدالتی و نفاق و ترس و وحشت. بنابراین وجود درد امری است واضح، باید در جستجوی درمان آن باشیم:

اینکه می‌گوییم آدمی از احکام و شرایع الهی سرپیچی کرده است، یعنی اینکه امکان سرپیچی نکردن وجود دارد و اگر نه طغیان و عدم اطاعت معنی نخواهد داشت. به عبارت دیگر آدمی آزاد و مختار است که بر طبق میل و اراده و روش‌های الهی، مکشوف در احکام و شرایع او، عمل کند و یا به آنها پشت پا بزند و علیه خدا طغیان ورزد. آدمی در واکنش خود نسبت به مکاشفات الهی آزادی عمل دارد، می‌تواند آزادانه خدا را محبت کند و بر طبق اوامر او زندگی نماید، از طرف دیگر می‌تواند نسبت به آنها بی‌اعتنا باشد و مطابق میل خود و علیه خدا دست به عمل بزند. چرا خدا آدمی را طوری خلق نکرد که نتواند از اوامر او سرپیچی کند؟ چرا او را نوعی نیافرید که نتواند بدون دردسر به جز او کسی یا چیزی دیگر را محبت نماید؟ جواب این است که محبت واقعی مستلزم این است که از روی میل و اراده انجام شود و نه مکانیک‌وار. خدا محبت واقعی و قلبی بشر را خواهان است و نه محبتی که از روی ترس و یا با زور و فشار ابراز گردد، زیرا که این نوع محبت را نمی‌توان محبت نامید، بلکه بردگی.

باید یادآور شد که اعتقاد مسیحیان به این حقیقت که آدمی آزاد و مختار آفریده شده است و به این جهت می‌تواند نسبت به خدا و اوامر او سرکش بشود و یاغی باقی بماند، با این حقیقت که خدا نیکویی محض و قادر مطلق است مخالف و متضاد نیست، بلکه نمایانگر نیکی و قدرت محض وی است. تنها شخص قدرتمند می‌تواند به اطرافیان خود آزادی عمل بدهد، ولی کسی که ضعیف‌النفس و یا ترسوست، از دادن آزادی به دیگران واهمه خواهد داشت. مسیحیان معتقد هستند که خدا محبت است و قدرت او در محبت کامل انجام می‌گیرد و فضایی که محبت کامل در آن انجام می‌شود آزادی است. بنابراین خدا به آدمی که او را محبت می‌کند آزادی داده است که از روی میل و اراده به محبت او پاسخ دهد، ولی در این آزادی امکان سرکشی و مخالفت وجود دارد و متأسفانه آدمی این امکان را برگزیده و علیه خدا یاغی شده است.

حال سؤال این است که واکنش الهی در برابر سرپیچی و طغیان بشر چه خواهد بود؟ خدایی که شرایع و احکام خود را برای خاطر بشر مکاشفه فرمود، با بشری که عمدا به آنها پشت پا زده و محبت او را رد کرده است چه خواهد کرد؟ آیا محبت خدا در برابر سرپیچی بشر شکست خورده است؟ آیا آدمی انجام اراده الهی را متوقف کرده و سد راه جریان مشیت او شده است؟ خدا که زور به کار نمی‌برد، ما هم که از روی میل اطاعت نمی‌کنیم و از روی قلب محبت نمی‌نماییم، پس تکلیف چیست؟ وضع چه می‌شود؟ جواب مسیحیت این است که محبت الهی برای نجات محبوب سرکش و گمراه خود دست به عمل شگفت‌آوری زد که از بس محبت‌آمیز و فروتنانه است درک آن برای ما آدمیان که غرور دیدگانان را تار و سنگدلی و ظلم و ستم و دورویی و ریا و حسد قلب‌هایمان را تیره کرده است، بی‌نهایت مشکل می‌باشد. سعدی با روح حساس و بصیرت شاعرانه این مطلب را خوب درک کرده است، آنجا که می‌فرماید:
«کرم بین و لطف خداوندگار   گنه بنده کرده است و او شرمسار!»

عهد جدید راجع به عکس‌العمل الهی در برابر سرکشی می‌فرماید: «لیکن خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد و چون در شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت، بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید» (فیلیپیان ۲: ۷ و ۸). آری، عمل شگفت‌آور خدا اینکه وی خود در تاریخ بشریت مداخله کرد تا مگر با اعمال محبت‌آمیز خود ما را از خواب غفلت و از ظلمت خودخواهی و خودبینی رهایی بخشد. این است معنی و مقصود به دنیا آمدن مسیح! تولد، تعلیمات، تحمل درد و رنج و بالاخره جان نثاری و رستاخیز مسیح، بخش عمده تعلیم

مسیحیت را درباره خدای محبت تشکیل می‌دهد و روش او را در نجات بشر از خودسری و یاغیگری روشن می‌سازد. سرچشمه محبت خود مجسم گردید و در برابر خودخواهی‌ها و نفرت‌ها و حسادت‌ها و کینه‌ها تا به حد جان به محبت خود ادامه داد و تسلیم راه نفرت و دشمنی نگردید. در مرگ او محبت بر نفرت غلبه کرد و شرارت شکست خورد.

۵– کسی که مرا دید پدر را دیده است

کسانی که با مسیح زندگی کردند و تعلیمات او را شنیدند و کارهای محبت‌آمیز وی را مشاهده نمودند و مرگ و قیام او را به چشم دیدند و خلاصه آثار شخصیت و اتفاقات مخصوص حیات او را در زندگی خویش احساس نمودند، به این نتیجه رسیدند که با پدیده‌ای غیرعادی مواجه بوده‌اند و بالاخره در باطن خود به این حقیقت واقف شدند که کسی که او را دید «پدر را دیده است» (یوحنا ۱۴: ۹). تماس با شخصیت مسیح و شناخت او و معنایی تازه به حیات آنان داد و جهان‌بینی ایشان را به کلی دگرگون ساخت، به طوری که وقتی خواستند آنچه که برایشان اتفاق افتاده بود، یعنی تجربیات خود را در اثر وقایعی که مشاهده کرده بودند بیان دارند، تنها راه این بود که بگویند: «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد» (دوم قرنتیان ۵: ۱۹).

باید یادآور شد که این اشخاص مشرک و بت‌پرست نبودند، بلکه یکتاپرستی بودند که سعی داشتند که واکنش خود را از اعمال و وقایع الهی که همزمان با ایشان اتفاق افتاده بود و بر وجودشان اثر گذارده بود، شرح دهند. مانند شاعری که در برابر واقعه‌ای عجیب، کلمات را نارسا می‌بیند و به هر دری می‌زند تا واقعه‌ای را که وجودش را متأثر کرده است به نوعی ابراز دارد که قابل فهم گردد. مسیحیان اولیه نیز برای بیان شخصیت مسیح و اثر وجود وی بر آنها متوسل به عباراتی مانند «کلمه مجسم»، «پسر انسان»، «پسر خدا»، «رئیس نجات» و «پیشوا و کامل‌کننده ایمان» گردیدند. ایشان قدرت خدا را در محبت عجیب او دیده بودند و مشاهده کرده بودند که تنها نیرویی که سختدلی بشر و یاغیگری وی را علیه محبت مبدل به همکاری و اطاعت می‌کند و قدرت شرارت را در هم می‌کوبد، نیروی شگفت‌انگیز محبت و فداکاری عملی، یعنی جان نثاری در راه محبوب است. تنها راهی که فرزند گراه ممکن است بازگشت کند و به آغوش خانواده خود برگردد این است که باطنا درک کند که خانواده او کانون مهر و محبت واقعی است. به نظر مسیحیان، عیسی عملا نشان داده بود که خدا محبت است و بازگشت فرزندان خطاکار خود را طالب است و دعوت او این بود که اگر آدمیان رو سوی او آورند خداوند با آغوش باز آنها را خواهد پذیرفت. روی این اصل بود که وی به یهودان یکتاپرست فرمود: «به خدا ایمان آورید. به من نیز ایمان آورید» (یوحنا ۱۴: ۱).

پیروان اولیه مسیح، هر قدر بیشتر با استاد و سرور خود مأنوس گردیدند، حقایق تازه‌تری راجع به خدای یکتا یاد گرفتند، به طوری که دانش ایشان از ذات باری تعالی روز به روز وسیع‌تر و عمیق‌تر و غنی‌تر گردید. در عمل مشاهده کردند که ایمان تازه ایشان باعث ایجاد نوعی وحدت روحی و معنوی در میانشان گردیده است. احساس کردند که نمی‌توانند درباره نیروی تازه و وضع جدیدی که برایشان اتفاق افتاده است ساکت بنشینند و صحبت نکنند. خود را مجبور می‌دیدند که به ایمان تازه خود شهادت دهند و محتوای آن را به جهانیان اعلام دارند. شادی زائدالوصف و نیروی تازه و آرامشی عمیق در باطن خود احساس می‌کردند. می‌دیدند که عمل فدیه و قربانی مسیح بر روی صلیب، واقعا نیروی شرارت را شکست داده و در قلوب مردم کارگر واقع شده و آثار شرارت و دشمنی و کینه‌توزی و انتقام را از دل‌ها زدوده است. آنچه را که مقصود اصلی مذهب و هدف اساسی شریعت می‌دانستند؛ یعنی رستگاری آدمیان از بدی و خودخواهی و ایجاد شادی زندگی که هرگز آن را به صورت عمل ندیده بودند، اکنون از راه ایمان به فدیه مسیح انجام یافته می‌دیدند، مشاهده می‌کردند که آدمیانی خودخواه و کینه‌توز و ریاکار، به کلی تغییر حالت داده روز به روز در خلق و خوی و روش زندگی همانند مسیح شده‌اند و در باطن دارای همان روحیه گردیده‌اند.

به رأی‌العین می‌دیدند که به جای انتقام‌جویی و کینه و نفرت، روحیه بخشش و آمرزش و شادمانی رواج پیدا کرده است. خلاصه مشاهده می‌کردند که نیروی تازه اخلاقی از منبع دیگری در قلوب مردم سر داده شده است و کیفیت زندگی جدیدی در دنیا ظاهر گشته است. وقتی که خواستند به تشریح این کیفیت تازه حیات بپردازند، آن را مصاحبت یا «شراکت در روح‌القدس» نامیدند، ولی این کیفیت تازه حیات، رابطه مستقیم با زندگی عیسی داشت؛ یعنی با آن بروز کرده و همراه آن ادامه یافته بود، بنابراین هر دو؛ یعنی «عیسی» و «روح‌القدس» را از یک سرچشمه می‌دانستند. آثار این کیفیت زندگی جدید به قدری خدایی می‌نمود که آنانی که از آن برخوردار شدند و تحت تأثیر آن قرار گرفتند، بدون اشکال و بدون شک آن را از طرف خدا می‌دانستند. به عبارت دیگر، حسن تفاهم و شادمانی زائدالوصف و محبت

واقعی در بین انسان‌ها، همانقدر فعالیت الهی قلمداد می‌شد که تعالیم و مرگ و قیام عیسی! از این لحاظ بود که متدرجا این حقیقت بر آنها مکشوف گردید که خدا نه فقط آفریدگار و پروردگار عالم و عالمیان و نجات‌دهنده آنان از شرارت و عدم محبت است، بلکه خدایی است که در باطن ایشان نیز حضور دارد و با آنها بسر می‌برد و آنان را در زندگی کردن به روش مسیحایی تشویق و ترغیب می‌کند و در مصائب زندگی به ایشان تسلی می‌بخشد، یعنی روح‌القدس «که از پدر و پسر صادر می‌گردد.»

۶– از روح‌القدس پر شدند

البته قبل از بروز کیفیت زندگی تازه در اثر فعالیت روح‌القدس در صدر مسیحیت، روح الهی در خلقت دست اندرکار بوده است. کتاب مقدس با این آیات آغاز می‌شود: «در ابتدا خدا آسمان و زمین را آفرید... و روح خدا سطح آب‌ها را فرو گرفت» (پیدایش ۱: ۱ و ۲)، به عبارت دیگر آفرینش به توسط روح خدا انجام گرفت. سرتاسر کتاب عهد عتیق پر است از مواردی که انبیا و مردان خدا از روح الهی الهام می‌گرفتند و به وسیله وی هدایت می‌شدند. منظور از بروز کیفیت حیات تازه به وسیله روح‌القدس این است که مسیحیان اولیه به تجربه دریافتند که از زمان مسیح به بعد روح خدا به نحو تازه و به طرز کامل‌تری تجلی کرده و به فعالیت پرداخته است.

پیروان اولیه مسیح، غالبا مردمی ساده و عامی بودند و در جامعه نفوذ مخصوصی نداشتند، بخصوص پس از واقعه تصلیب عیسی که به کلی خود را باخته و هر یک به گوشه‌ای پنهان شده بودند. چه شد که ناگهان مانند وزش بادی که هوای گرم و ساکت و فضای مرده باغی را تغییر دهد و شاخ و برگ درختان بی‌حرکت را به جنبش درآورد، تحرکی شگفت‌آور در خود احساس کردند و از زوایای مخفی خود خارج شدند و در جامعه وارد گشته به فعالیت پرداختند؟ آیا غیر از این بود که به اصطلاح انجیل «از روح‌القدس پر شدند» و یقین کردند که استاد و سرورشان یعنی مسیح زنده شده است؟ ترس دیگر برایشان معنی نداشت. می‌دانستند که سرچشمه این فعالیت و جنبش مربوط به خود ایشان نیست. نه نبوغ ذاتی ایشان می‌توانست این تحرک را به وجود آورد و نه جو محیط آن روز. برایشان واضح گردید که مسبب و موجب و سرچشمه این تحرک، همانا روح الهی است که ایمان ایشان را تقویت می‌بخشد و آنها را به شهادت درباره ظهور مسیح و نتایج و آثار آن وامی‌دارد.

عبارت «روح الهی» و «روح‌القدس» در اسلام نیز معمول بوده و می‌باشد. چه رابطه‌ای بین مفهوم روح خدا در اسلام و مسیحیت وجود دارد؟ در قرآن به نوعی از رابطه الهی با بشر توسط روح خدا سخن رفته است که بی‌شباهت به فعالیت روح‌القدس در مسیحیت نیست. قرآن «کلام الله» محسوب می‌شود و بر طبق آن خداوند پیامبران و ارواح را می‌فرستد که پیام‌های او را به گوششان نجوا کنند. بین خدا و عالم زمان و مکان و محسوسات رابطها و واسطه‌هایی وجود دارند، ولی فعالیت این رابطها با فعالیت خلاقه خدا که جزو ذات اوست تفاوت دارد. مسیحیت کلیه فعالیت‌های روح را مربوط به ذات احدیت می‌داند. وقتی که مسیحیان راجع به خدا به عنوان روح سخن می‌گویند، مقصودشان بیان فعالیت ذات احدیت می‌باشد. هر چند وی ممکن است عوامل و وسایل مختلفه‌ای را برای تماس با مخلوق و اجرای نیات خود به کار ببرد، ولی در نهایت، فعالیت از خود اوست.

از آنچه که تا به حال گفته‌ایم چنین برمی‌آید که تعلیم راجع به تثلیث اقدس، تعلیم است درباره خدای واحدی که با بشر در رابطه است، یعنی خدایی که اراده و مشیت وی می‌آفریند و می‌پروراند و نگهداری می‌کند، محبت وی نجات می‌بخشد و رهایی می‌دهد و رستگار می‌سازد، روح او در زندگی آدمیان وارد می‌شود و در وجودشان سکنی می‌گزیند و به کارها نظام می‌بخشد. خدایی که در رابطه با بشر نباشد به درد بشر نمی‌خورد و در آن صورت نه خداشناسی معنی دارد و نه وحدانیت. مقصود از تثلیث اقدس در مسیحیت همانا خداست در رابطه با بشر و این رابطه به قدری برای ما واقعی و روشن است که ایمان به آن ما را به درک اندکی از چگونگی ذات و طبیعت خدا راهنما می‌شود و چه راهنمایی بهتر از این؟ «با صد هزار جلوه برون آمدی که من   با صد هزار دیده تماشا کنم تو را»

هر چه که بر روی موضوع تجربه، یعنی آنچه که پیروان اولیه مسیح در عمل آموختند و در روح و قلب و ذهنشان اثر گذاشت، تأکید کنیم کم کرده‌ایم. ایمان مسیحی از راه تجربه به دست آمده است و نه از راه اطاعت کورکورانه از گفته‌ها و یا نوشته‌ها و یا فرمان‌های دیگران. آبای کلیسایی فیلسوف و فرضیه‌باف و یا استاد دانشگاه نبودند که در اتاق‌های مطالعه خود بنشینند و فرضیه‌های متافیزیکی ببافند و سپس از مردم بخواهند که آنها را بپذیرند، بلکه

برعکس مردمانی عامی بودند که در نتیجه آنچه که از راه تماس با شخصیتی و در معرض قرار گرفتن با وقایعی در وجودشان اثر گذارده بود درک کردند که روح الهی در کار بوده است. تنها آن وقت بود که شروع کردند ایمان و اعتقادات خود را مدون سازند و به اصطلاح امروز فرمولی بر آن تهیه کنند.

وقتی که ایمان به صورت فرمول درآمد، بسیاری از مسایل فلسفی را حل شده یافتند. این نکته بسیار حائز اهیت است که نخستین فرمول مدون درباره «تثلیث اقدس»، در محتوای تجربه عملی و آثار وجودی آن بیان شده است و نه در محتوای فلسفه و الهیات. پولس رسول به مؤمنین به مسیح در «قرنتس» از تجربه عملی خود و برخورداری از آثار عملی تماس با تثلیث اقدس می‌نویسد: «فیض عیسای مسیح خداوند و محبت خدا و شرکت (مصاحبت) روح‌القدس با جمیع شما باد» (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۳). حافظ با بصیرت شاعرانه که از نعمات الهی است بسیار به مفهوم مسیحیت نزدیک است وقتی که می‌فرماید: «فیض روح‌القدس اربار مدد فرماید دیگران هم بکنند، آنچه مسیحا می‌کرد»

۷- خدا با ما

اهمیت تعریف دقیق و تدوین معتقدات ایمانی بر همه کسی واضح است. تنها از این راه از ایجاد سؤتفاهمات جلوگیری می‌شود و محتوای ایمان برای نسل‌های بعد محفوظ می‌ماند. الهیون مسیحی، ایمان خود را بر روی این اصل صحیح بنا نهادند که چگونگی ذات خدا را از چگونگی اعمال او می‌توان شناخت. از این جهت به تدریج آنچه را که از فعالیت‌های خدا در زندگی خود ملاحظه کرده و از آنها متأثر شده بودند، به اصطلاح، فرمول‌بندی کردند و به صورت اعتقادنامه‌های رسمی کلیسا درآوردند، تا نسل‌های بعد بتوانند معانی و مفاهیم همان تجربیات را برای خود درک نمایند.

شرح جزئیات به وجود آمدن اعتقادنامه‌های کلیسایی از حوصله کتاب حاضر بیرون است. فقط در اینجا باید به بیان یک اصل اساسی بپردازیم و آن اینکه حق‌جویانی که طالب آشنا شدن به معتقدات مسیحیان راجع به خدا می‌باشند می‌بایستی از همان راهی که مسیحیان به اصول معتقدات خود رسیدند به آن اصول آشنا شوند، یعنی قبل از اینکه به مطالعه اعتقادنامه‌های رسمی و تاریخی کلیسا بپردازند، خدا را توسط مسیح بشناسند. وظیفه ما این است که آثار وجود خدا را در رابطه وی با بشر که شامل فیض و محبت و مصاحبت (شراکت) می‌باشد عملا نشان دهیم و در عین حال سعی کنیم تا آنجا که ممکن است به بیان عقلانی معتقدات رسمی کلیسا نیز بپردازیم و ملاحظاتی را درباره آنها گوشزد نماییم.

توضیح آنکه، تثلیث اقدس در مسیحیت «خدای پدر» و «خدای پسر» و «خدای روح‌القدس» است و نه به طوری که در اسلام شایع است «خدا» و «عیسی» و «مریم باکره.» هر چه بیشتر باید تأکید کرد که عبارت «پدر» و «پسر» اصلا و ابدا مفهوم فیزیکی نداشته و ندارد و به طور تمثیل به کار رفته است، مانند «اسدالله» و «یدالله» و «ابن سبیل» و عباراتی از این قبیل. محبت الهی برای بشر و اشتیاق وی در رهایی او از گناه و جهالت، فعالیت رهایی‌بخش و محبت‌آمیزی ایجاد یا تولید کرده بود که در مسیحای تاریخی بروز نمود. راه صحیح بیان این حقیقت این است که گفته شود که «خدا در مسیح بود» و نه اینکه «عیسی خدا بود.»

یکی از الهیون مسیحی این حقیقت را به اینطور تشریح کرده است: «لفظ «خدا» به عنوان اسم خاص که ذات واجب‌الوجود را می‌رساند به کار برده می‌شود و می‌توان آن را به عنوان مبتدا در یک جمله به کار برد، اما به زبان آوردن این کلمه، به صورت مبتدای یک جمله، چیزی راجع به ذات و طبیعت وی به ما نمی‌گوید که بتوانیم آن را برای «خبر» آن جمله به کار بریم، ولی در فرمول «عیسی، خدای پسر»، پسر، خصوصیات و صفات خدا را به ما نشان می‌دهد؛ یعنی خصوصیاتی را که عیسی ابراز کرد. به همان طریق، اگر بگوییم که عیسی «خدای ظاهر شده در جسم» بود، مقصود خود را رسانیده‌ایم» [۱].
باید دانست که آبای کلیسا، در فرمول‌بندی و تدوین اعتقادنامه‌های رسمی کلیسایی، سعی بلیغ داشتند که در بیان حقایق ایمانی تا حد امکان دقیق و صریح باشند. نه گفتند که «عیسی بشر بود» و نه اینکه «عیسی خدا بود.» در واقع این هر دو جمله اشتباه است، ولی «خدای پسر» و مقصودشان خود کشفی خدا بود در شخص عیسی. گفتند عیسی «خدا با ما» و منظورشان این بود که خدا جهت ابراز مقاصد نجات‌بخش خود، بشریت کامل را در بر گرفت، به طوری که مردم بتوانند با پیشگویی اشعیا همصدا شده بگویند: «اینک این خدای ماست که منتظر او بوده‌ایم و ما را نجات خواهد داد.

۱ از جیمز دنی (James Denney) منقول از کتاب ندای مناره (The Call of the Minaret) به قلم دکتر کراگ .(D. Cragg).

این خداوند است که منتظر او بوده‌ایم. پس از نجات او مسرور و شادمان خواهیم شد» (اشعیا ۲۵: ۹). چنانکه گفته شد منظور از به کار بردن عبارات «پدر» و «پسر» ابدا جنبه فیزیکی آنها نیست. وقتی که می‌گوییم «ابن سبیل» منظورمان این نیست که راه، پدر جسمانی است و پسری تولید کرده است و یا وقتی که می‌گوییم «مام میهن» مقصودمان این نیست که میهن مادری است که دارای رحم می‌باشد و فرزندان می‌زاید. منظور از «عین‌الله» این نیست که خدا چشم جسمانی دارد و همچنین یدالله و ثارالله و غیره.

شاعران و نویسندگان، به ویژه متصوفه برای توضیح و تشریح مقاصد روحانی و مفاهیم عالی خود تمثیل و استعاره و کنایه بسیار به کار برده‌اند و به جز این چاره‌ای نداشته‌اند. در دانش‌های دقیق مانند ریاضی و هندسه و غیره نیازی به ریزه‌کاری‌های علم معانی بیان و به کار بردن تشبیهات و تماثیل نیست، چون در آن علوم آدمی با اعداد و یا اوزان و اندازه‌های قراردادی بشری سر و کار دارد، ولی وقتی که کار به بیان حالت روحی و معانی باطنی و قلبی و حقایق معنوی و بالاخره مطالب الهی می‌رسد، شخص دست به دامان تمثیل و تشبیه و استعاره و مجاز می‌شود، چرا که گفته‌اند که «المجاز قنطره الحقیقه»، یعنی مجاز پل است به سوی حقیقت. مقصود مسیحیان از عبارت «پسر خدا» این نیست که استغفرالله خدا دست به ازدواج زده و توالد و تناسل کرده است در این خصوص، مسیحیان با مسلمین هم عقیده‌اند که خدا لم یلد و لم یولد. کلیسا برای تفهیم و تفاهم رابطه اقنوم‌های سه‌گانه در توحید ذات باری تعالی هیچ تمثیلی بهتر از رابطه پدر و فرزندی نیافته است. ورود «پسر خدا» به دنیا مانند آهنگ آهنگساز است که ایجاد می‌شود و ابراز می‌گردد، به راستی آهنگ از آهنگساز جدا نیست.

«به رغم مدعیانی که منع عشق کنند　　　جمال چهره تو حجت موجه ماست» (حافظ).

۸– ایمان به تثلیث اقدس مافوق عقل است و نه مخالف آن

کسانی که در زندگی، تنها به عقل و منطق بشری متکی هستند و به چیزی ماورای آن عقیده ندارند، ممکن است سؤال کنند که آیا عقیده به تثلیث، مخالف عقل و منطق نیست؟ به چنین اشخاص می‌توان پاسخ داد که ایمان به تثلیث اقدس مخالف عقل نیست، ولی مافوق آن است. مسأله تثلیث از این نظر که مربوط است به ذات احدیت، لزوما موضوعی است اسرارانگیز و مافوق و برتر از عقل و منطق بشری و موشکافی‌های فلاسفه و به همین لحاظ هم این امکان وجود دارد که عمیق‌ترین و تواناترین عقول بشری راجع به آن به تفکر و تعمق بپردازند. اگر فهم مسأله‌ای مافوق اندیشه متفکران باشد، سعی ایشان در فهم هر چه بیشتر آن، تلاش بی‌جایی نخواهد بود. موضوع تثلیث چون کوه عظیمی است که هرگز کسی به قله آن نخواهد رسید، ولی از دامنه‌های خرم آن می‌توان برخوردار شد.

رد کردن مسأله‌ای به حکم اینکه آن مسأله اسرارانگیز است، پژوهنده را از وجود اسرار خلاص نمی‌کند. اعتقاد به تثلیث جزو متعالی‌ترین اسرار است. رد کردن آن به علت اینکه موضوعی اسرارآمیز است، مسأله را همان جایی که هست باقی خواهد گذاشت. باید دانست که تنها شخص مؤمن نیست که نمی‌تواند محتوای ایمان خود را به اثبات رساند، بلکه شخص بی‌ایمان نیز قادر نمی‌باشد که مخالف آن را ثابت کند. هیچ عقیده‌ای به حکم اینکه اسرارانگیز است صحیح نیست، ولی اگر عقیده اسرارانگیزی اذهان تاریک را روشن و دل‌های غمگین را شادمان و نفوس افسرده و نومید را نور امید بخشید، از آن عقیده نباید و نمی‌توان به سرسری گذشت.

موضوع وحدت ذات باری تعالی، مسأله ریاضی نیست که بتوان به کمک اعداد آن را حل نمود. در مدارج وجود، هر چه بالاتر می‌رویم، وحدت بغرنج‌تر و غنی‌تر جلوه می‌کند. آحاد ریاضی در مدارج وجودی، در درجات پایین قرار دارند، مانند یک تکه سنگ و یا موجود یک سلولی. بنایی که مشغول ساختن دیوار مستقیمی است به آجرها به یکسان نگاه می‌کند، زیرا که هر کدام را می‌تواند به جای دیگری به کار برد. هر یک عدد آجر برای خود واحدی است، ولی ترکیب یک شاخه گل و یا بدن آدمی به این سادگی نیست. یک آجر را اگر به قطعات چندی تقسیم کردیم هر قطعه هنوز یک تکه آجر است، ولی اگر شاخه گلی را شکسته و گل را پرپر کردیم، وحدت شاخه گل را از بین برده‌ایم. اگر گربه‌ای را به دو قسمت تقسیم کردیم به هر کدام از آن دو قسمت دیگر نمی‌توان گربه گفت. در موجودات، در مدارج عالی، در عین وحدت به یک نوع کثرت برمی‌خوریم. شاخه گل، یک شاخه گل است، ولی آحاد مختلفی دارد. گربه دارای یک بدن دارای واحدهای مختلفی است که وحدت گربه را تشکیل می‌دهند. فردوسی یا ابوعلی سینا هر کدام دارای شخصیت واحدی بودند، ولی نمی‌توان انکار کرد که شخصیت هر کدام تشکیل شده بود از واحدهای گوناگون و مرموز

و غنی.

بنابراین اگر در موجودات عالی، کثرت آحاد، نشانه غنای شخصیت‌های واحد باشد، کیست که بتواند بگوید که ذات باری تعالی متعالی‌ترین موجودات نیست و وجود او در عین توحید دارای آحادی نمی‌باشد؟ بنابراین نمی‌توانیم بگوییم که عقیده به خدای واحد، یعنی پدر و پسر و روح‌القدس، چونکه مجموع عددی آنها می‌شود سه، عقیده غلطی است. آیا یک نفر پیغمبر در عین حال که نبی خدا و شوهر همسر خود و پیشوا و نمونه پیروان خویش است از وحدت وجودی برخوردار نیست؟ به قول هاتف اصفهانی، تهمت شرک به مسیحیت پسندیده نیست. مسلمین به هر دلیل دیگری با عقیده مسیحیان درباره خدا مخالف باشند به این «دلیل» که ایشان موحد نیستند، نمی‌توانند مخالف باشند، زیرا که یگانه و تنها دلیلی که ممکن است وجود داشته باشد، دلیل ریاضی است که نامناسب و بیجا بودن آن را یادآور شده‌ایم.

شاید بعضی عقیده داشته باشند که در دنیای امروز امکان همکاری عملی بین مسیحیان و مسلمانان به قدری زیاد و در عین حال ضروری است که بهتر است مسایل بغرنج و پیچیده علم الهی مانند تثلیث اقدس را کنار گذاشت تا اختلافی راجع به ذات الهی در میان نباشد. این نظر اشتباه محض است، زیرا که مسیحیان، خود را موظف می‌دانند که وجود متعالی و اسرارانگیز ذات باری تعالی را به صورت پدر و پسر و روح‌القدس، به اسلام که با غیرت بسیار بر ضد شرک و بت‌پرستی مبارزه کرده و پس از مسیحیت بزرگترین مذهب موحد عالم است توضیح دهند به امید اینکه رابطه شخصی پیروان هر دو دین با خدای بزرگ و با یکدیگر عمیق‌تر گردد.

خوانندگان محترمی که بخواهند بیشتر درباره موضوع تثلیث اقدس مطالعه کنند و به زبان انگلیسی آشنایی دارند می‌توانند به کتب زیر رجوع فرمایند:

۱- The Doctrine of the Trinity
By: Leonard Hodgson
(استاد سابق الهیات در دانشگاه آکسفورد).

The Quickening Word
By: Laurence E. Browne
(استاد سابق در دانشگاه لیدز).

The Call of the Minaret
By: Kenneth Cragg
(استاد الهیات و اسقف کلیسا).

فصل پنجم: کلیسا و جامعه مسیحی

۱– فلسفه وجودی کلیسا

کلیسا چیست؟ چگونه به وجود آمد؟ منظور و هدف آن کدام است؟ درباره این مطالب نیز متأسفانه بین ما و مسلمین سؤتفاهمات زیادی وجود دارد که زاییده تعبیرات نادرست و ابهام‌آمیز از عقاید مسیحی و وقایع تأسف‌انگیز تاریخ کلیساست. بر ما مسیحیان است که وجود سؤتفاهمات را فرصتی برای ایجاد حسن رابطه بدانیم و در برطرف کردن آنها بکوشیم. در این فصل سعی می‌کنیم به طور اختصار جنبه‌های اصلی و عمده کلیسای مسیح را که عمومیت دارد و مورد قبول عموم مسیحیان است بیان کنیم، به ایمد اینکه سؤتفاهمات برطرف گردد و نکات مبهم روشن شود. در بدو امر باید گفت که واژه‌ای که در زبان فارسی به «کلیسا» یا «کلیسیا» معروف شده است از کلمه یونانی «اکلیزیا» [1] گرفته شده که به معنای مجمع یا گروهی از مردم می‌باشد و مفهوم بنا یا ساختمان و محل بخصوصی از آن مستفاد نمی‌گردد و همین لغت است که در عهد جدید به کار رفته است، زیرا که مسیحیان تا مدت‌ها پس از قرن اول میلادی امکنه اختصاصی جهت پرستش نداشتند و در هر جا و در هر وقت که امکان داشت برای عبادت به دور هم جمع می‌شدند همان جا کلیسا یا کلیسیا تشکیل می‌گردید.

پس از آنکه بر تعداد مسیحیان افزوده شد بناهای مخصوصی برای گرد آمدن و پرستش بنا گردید که آن ساختمان‌ها را «خانه خداوند» نامیدند که در یونانی «کیوریاکان» [2] گفته می‌شد و همین لغت است که بعدها در زبان‌های مختلف مغرب زمین به اشکال گوناگون به همان معنی به کار رفت. از جمله «کرشه» [3] به آلمانی و «کرک» [4] به هلندی و اسکاتلندی و «چرچ» [5] به زبان انگلیسی. متأسفانه مسیحیان فارسی زبان، لفظ کلیسا را برای افاده هر دو مقصود یعنی گروه پرستش‌کنندگان و محل پرستش به کار می‌برند و واژه جداگانه‌ای ندارند، مگر اینکه جای رستش را بگویند «پرستشگاه» یا «نمازخانه» که آن هم جنبه عمومی برای همه ادیان دارد. پس از ذکر این مقدمه باید به بحث اصلی بپردازیم و بگوییم که کلیسای مسیح چگونه به وجود آم و فلسفه وجودی آن از چه قرار است؟

باید دانست که ماهیت کلیسا مربوط به چگونگی ماهیت انجیل می‌باشد. منظور این است که عده‌ای تصمیم نگرفتند دور هم بنشینند و مجمعی تشکیل دهند و برای آن اساسنامه بنویسند و شرایط عضویت و آیین‌نامه تنظیم کنند. ماهیت انجیل عبارت است از ابتکار و اقدام الهی برای رستگار کردن بشر از خودخواهی و گمراهی و گناه، به وسیله فداکاری و جانبازی عیسای مسیح. فلسفه وجودی کلیسا همین است و بس. عیسای مسیح عده کوچکی را که بیشتر از آنها اشخاصی معمولی و ساده بودند به دور خود جمع کرد که به نام «شاگردان» یا «حواریون» معروف شدند. منظور وی این بود که ایشان با وی زندگی کنند و با طرز پندار و گفتار و کردار او آشنا شوند و تعالیم او را فرا گیرند تا بتوانند در دنیا خادمان و عاملان امین رحمت و محبت او بشوند. بسر بردن با عیسی کم کم روحیه شاگردان را تغییر داد و در نتیجه روابط بسیار نزدیک و دوستانه بین ایشان و استادشان برقرار گردید. به تدریج شخصیت عیسی به عنوان مسیح موعود که بنی‌اسرائیل همیشه انتظار ورود او را می‌داشته‌اند مورد قبول شاگردان قرار گرفت و شخص وی مرکز توجه و سپس مرشد کامل و معبود ایشان شد. واقعه صلیب سنگ محک ایمان حواریون به مسیح بود.

درست است که بنی‌اسرائیل منتظر ورود مسیح بودند، ولی نه مسیحی که به دست مردم گرفتار گردد و به صلیب کشیده شده کشته شود! درک این مطلب و آشتی دادن آن با مفهوم رایجی که از قدرت و جبروت مسیحایی وجود داشت کار آسانی نبود، ولی وجود عیسی چنان در نهادشان تأثیر گذارده بود که ایمان ایشان به او از بوته آزمایش صلیب نیز گذشت و واقعه قیام مسیح مصلوب از قبر آن را ممهور و تکمیل نمود. به طوری که پس از واقعه صلیب و قیام عیسی از قبر ایشان به طور یقین دانستند که وی همان مسیح موعود است که منتظر او بوده‌اند و با پذیرفتن

۱ Ecclesia

۲ Kuriakon

۳ Kirche

٤ Kerk

۵ Church

روح‌القدس با کمال صراحت بی‌باکانه در ملاعام به ایمان خود شهادت می‌دادند.

مطلب مهم اینجاست که حواریون، عیسای مسیح را تحقق یافتن آرزوی دیرین قوم بنی‌اسرائیل می‌دانستند و قصد داشتند که خویشتن را از قومی که از آن برخاسته و به آن تعلق می‌داشتند جدا نسازند. به عقیده ایشان، مسیح موعود ظهور کرده بود و انتظار داشتند که قوم بنی‌اسرائیل نیز پیغام ایشان را بشنوند و با ایشان همصدا گردند و مژده رستگاری را به عموم جهانیان برسانند. از این جهت نخستین گروه همراهان یا شاگردان عیسی با اشتیاقی که در رساندن مژده انجیل به مردم داشتند به «رسولان مسیح» معروف گردیدند. بسر بردن با عیسی، واقعه صلیب و بعدا واقعه رستاخیز وی از قبر و سپس مصاحبت با روح‌القدس، رفاقت و یگانگی و ایمانی منقن در ایشان به وجود آورده و آنها را روحا و عمقا به سرور خود و به یکدیگر پیوند داده بود. شخص عیسی که از بدو دعوت ایشان به شاگردی، مرشد و استاد ایشان شده بود اینک معبود و سرور و خداوند آنها گردیده و ایشان اصرار داشتند که این موضوع را علنا اعلام دارند و با جدیت هر چه تمام‌تر در پی آن می‌کوشیدند.

۲- جامعه‌ای جدید

اگر بخواهیم واقعه بخصوصی را از وقایع دیگر جدا کنیم و آن را مسبب اصلی بنای کلیسای مسیح به شمار آوریم، باید به واقعه برخاستن مسیح از قبر روی آوریم. البته زندگی کردن با عیسی و شنیدن تعلیمات و مشاهده معجزات وی و بالاخره واقعه صلیب، بر دوستان وی اثر گذارده بود، ولی قیام عیسی از قبر بود که «کلیسای تاریخی» به به وجود آورد. کلیسای مسیح وارث امیدها و آرزوها و بسیاری از تعالیم مذهبی بنی‌اسرائیل و نیز در بردارنده نمونه حیات جدید عیسی و آیین او گردید. به عبارت دیگر جامعه جدیدی به وجود آمد که در اثر ایمان به مسیح مصلوب و برخاسته از قبر، حامل پیام نجات برای جهانیان بود. راهنما و نیروبخش این جامعه جدید در این امر خطیر، همانا روح‌القدس بود که کلیسا را یاری کرد تا مژده حیات‌بخش پیام جدید را در جهان بگستراند.

کلیسای مسیح در حدود سیصد سال در زیر جفا و شکنجه بسر می‌برد تا اینکه بالاخره امپراطوری روم سر تسلیم فرود آورد و دست از آزار مسیحیان برداشت. در آن زمان بود که ماهیت اصلی کلیسا به عنوان جامعه‌ای در دنیا، ولی نه متعلق به آن آشکار گردید، جامعه کوچکی در جامعه بزرگ، مستفیض از فیض الهی و متأثر از عکس‌العمل محیط. این جامعه که تنها در اثر ایمان مشترک و مصاحبت و مشارکت اعضای آن با یکدیگر و با روح‌القدس به وجود آمده بود، دائما با شگفتی و اعجاب به پیدایش و موجودیت خود می‌نگریست. هر چه زمان بیشتر بر آن می‌گذشت، بیشتر به وسیله رساله‌ها و نامه‌هایی که بین رهبران و اعضا رد و بدل می‌شد معنی پیدایش و فلسفه وجودی خود را کشف کرد. این جامعه جدید، در حقیقت، مهد تازه‌ای بود که با دارا بودن کتب مقدسه عهد عتیق، پیام نوظهور انجیل مسیح برای راهنمایی نسل‌های بعد و سرزمین‌هایی که پیغام مسیح را نشنیده بودند در آن نگهداری و پرورده می‌شد. کلیسا به وسیله نامه‌نویسی و رساله‌های رسولان، معنای حیات جدید و سر دعوت و رسالت و بالاخره سرنوشت خویش را برای خود و به جهت دیگران تشریح نمود و خود را وارث وعده‌های الهی اعلام داشت.

کلیسا عبارت «بدن مسیح» را بر خود نهاد و مقصود از آن جامعه متعهدی بود که بر روی پایه محبت و رحمت الهی بنا شده و وظیفه‌اش نمایاندن همان نوع محبت خداوندی و ستایش و تمجید وی می‌بود. همانطور که شخصیت اشخاص به وسیله بدن ایشان ابراز می‌گردد، به همان نحو کیفیت و نوع حیات عیسی در دنیا نیز، می‌بایستی به وسیله کلیسا نمایان شود. در حقیقت بنایی بود که روح خدا در آن ساکن شده بود، بدن زنده‌ای بود که مسیح و حقیقت و رحمت او برای تعلیم و خدمت مردم این جهان به وسیله آن در فعالیت بود. به عبارت دیگر، حقیقت مجسم ملکوت خدا بود در دنیا، نمونه قوت و قدرت و حکمت خدا بود که در مسیح ظاهر گردیده بود. کلیسا، فعالیت‌ها و تعالیم انبیای بنی‌اسرائیل را در گذشته با وقایعی که با ظهور مسیح اتفاق افتاد، پیوند زد و تقدیم دنیا نمود. تاریخ فعالیت مردان خدا را در گذشته و حال به آیندگان هدیه کرد. با دارا بودن اسرار نجات و معانی و مفاهیم الهی، خود را وسیله شفای ملل مختلف بر روی زمین قرار داد. عضویت و مصاحبت در آن، بر سخت‌ترین و دشوارترین دیوارهای جدایی دنیای قدیم فائق آمد. به موقع در اتخاذ تصمیمات مهم تاریخی، خویشتن را از قید محدودیت‌های کنیسه یهود رها ساخت، بدون اینکه دین خود را نسبت به میراث فرهنگی و مذهبی بنی‌اسرائیل منکر شود.

یونانیان و بیگانگان دیگر را در جامعه خود پذیرفت و بسیاری از مفاهیم رایج در فرهنگ یونانی را برای تشریح

محتوای ایمان و اعتقادنامه‌های کلیسایی به کار گرفت و با این روش یعنی استقبال از فرهنگهای بیگانه و عنایت و توجه به اندیشه‌های دیگران متدرجا در ملل دیگر رسوخ کرد و پیام انجیل را در سرتاسر دنیای زمان خود یعنی کشورهای خاور نزدیک و اروپا و آفریقا و آسیای صغیر گسترش داد. هر قدر بیشتر نسبت به ابعاد محبت خدا در مسیح، عکس‌العمل نشان می‌داد، بیشتر به ماهیت و علت وجودی خود پی می‌برد و خود را می‌شناخت. شخصیت عیسی، هم در نویسندگان و هم در خوانندگان رساله‌ها و اناجیل اثر گذارده بود. آن نوشته‌ها به تدریج به هدایت روح‌القدس جنبه رسمیت یافت و به صورت کتب مقدسه کلیسایی تثبیت گردید. با اینکه بالاخره کلیسا بود که به کتب مقدسه جنبه رسمیت و قانونی داد، ولی کلیسا را نباید بالاتر و مهم‌تر از کتب مقدسه دانست و نه کتب مقدسه را تنها منبع و منشأ مرجعیت. حقیقت این است که واقعیت مسیح، هم مافوق کلیساست و هم مافوق کتب مقدسه. وجود هر دو را باید مشتق از وجود مسیح دانست. یکی شرح «مکتوب» و دیگری شرح «سازمانی» وقایعی بود که منشأ آن شخص عیسای مسیح و وجود او می‌بود. البته آن نوشته‌ها وجود خوانندگانی را ایجاب می‌کرد، ولی گروه خوانندگان نیز حافظ و نگهبان ان نوشته‌ها شدند.

۳– قصد و نیت عیسی از ایجاد کلیسا

کلیسا، هم دارای تاریخی بود که به وسیله آن چگونگی آغاز و وقایع مربوط دیگر به آن حفظ می‌گردید و هم دارای کتب مقدسه که در پرستش به کار می‌رفت. «بدن مسیح» بر روی زمین تنها برای این حافظ کتب مقدسه گردید که وقایع و حقایق مکتوب در آنها به وجود آورنده و حافظ آن شده بود. کلیسا وسیله انتشار «نوشته‌ها» شد، زیرا که «نوشته‌ها» آن چیزی را شرح می‌دادند که باعث و مسبب ایجاد کلیسا گردیده بود. در فصول پیش راجع به معنی و مفهوم الهام و مکاشفه در مسیحیت و رابطه آن با جامعه مسیحی بحث کردیم. موضوعی را که در اینجا می‌باشد به طور اختصار به شرح آن بپردازیم، این مسأله است که آیا عیسی می‌خواست که سازمانی به نام کلیسا ایجاد نماید یا نه؟ قصد و نیت او در این باره چه بود؟ اگر مقصود عیسی تعلیم دادن و نجات بخشیدن آدمیان از گناه و خودخواهی بود، واضح است که ادامه سازمانی متشکل از تعلیم دیدگان و نجات یافتگان، امری حتمی و ضروری می‌بود، ولی این به آن معنی نیست که بگوییم که آنچه را که کلیسا در طی تاریخ خود انجام داده و آن طرزی که سازمان ظاهری آن شکل گرفته است، همگی با میل و اراده مسیح مطابقت داشته است، ولی معنی آن این است که رابطه حواریون و ایمانداران دیگر با عیسی، در رابطه ایشان با یکدیگر سخت مؤثر گردید و مصاحبتی حقیقی و متین به وجود آورد که همان کلیسا باشد.

این مصاحبت نه فقط مشارکت و رفاقتی بود قراردادی و موقت، بلکه واقعیتی بود از یک جامعه متشکل که بر روی اساس متابعت و پیروی شخصیت واحدی بنا شده بود. ایمان به یک مرجع واحدی لزوما مصاحبتی از جمع ایمانداران به وجود می‌آورد. باید دانست که «در مسیح بودن» و «تنها ماندن» با یکدیگر متناقض و متضاد است. عیسی به پیروان خود تعلیم داده بود بگویند: «ای پدر ما...» و این خود می‌رساند که مقصود وی ایجاد گروهی متشکل بود که خدا را پدر خود بدانند. این مصاحبت جدید وقتی که به معنی و مفهوم جان نثاری و صلیب و قیام عیسی از قبر پی برد، جان تازه گرفت و مشارکت و رفاقتی بسیار عمیق‌تر گردید. بنابراین باید گفت که کسانی که در نیت عیسی مربوط به ایجاد کلیسا تردید کرده‌اند، در واقع به درستی به شخصیت و اهداف او پی نبرده‌اند.

موضوع دیگر، مسأله کلیسا و رابطه آن با اجتماع به طور کلی است که راجع به آن نیز برای دوستان مسلمان ما مشکلات و سؤتفاهماتی وجود دارد. بر ماست که حتی‌المقدور مشکلات را بگشاییم و سؤتفاهمات را برطرف سازیم: در نظر مسلمین، اسلام دینی است معقول و عملی. بین «اهل بیت ایمان» و «اهل بیت اسلام» تفاوتی نیست و این دو در حقیقت یک هستند. امت اسلام، واحدی است که در آن غیرمؤمن وجود ندارد. اسلام در جزئیات شئون اجتماعی و فرهنگی نفوذ دارد و در واقع از آنها جدا نیست. در امت اسلام «سکولاریزم» [۶] معنی ندارد. دین و دولت نیز باید توأم باشد. به عبارت دیگر برای یک نفر مسلمان، دین، فردی و شخصی نیست، موضوعی نیست که فقط مربوط به خود او و خدای او باشد. دین متعلق به امت است و فرد جزئی است از امت.

در بدو امر باید گفت که مسیحیت از بعضی جهات و در برخی از مفاهیم یاد شده در بالا با مسلمین موافق می‌باشد، ولی نه در همه آنها، زیرا که به ذات و طبیعت آدمی و اجتماعی را که آدمیان به وجود آورده‌اند با نظر واقع‌بینانه نگاه می‌کند: بسیاری از نویسندگان مسلمان، چه در گذشته و چه در حال، مسیحیت را به خاطر اشتباهات و خودخواهی‌های موجود در تمدن مغرب زمین به باد سرزنش گرفته‌اند. می‌گویند که مسیحیت نه فقط نتوانسته است از امپریالیسم و

٦ Secularism

از استثمار قوی از ضعیف جلوگیری کند، بلکه در حمایت و تشویق سلطه غرب بر دنیا نیز دستش آلوده است. حتی نهضت میسیونری غرب و کلیه خدمات و فداکاری‌های آنها را نوعی امپریالیسم دینی به شمار آورده‌اند. بعضی از منقدین دیگر که می‌توان گفت منصفانه‌تر قضاوت کرده‌اند، بر مسیحیت خورده گرفته‌اند، نه برای مداخله در امور سیاسی و تشویق خودخواهی و سودجویی، بلکه برای کناره‌گیری و عدم مداخله در امور اجتماعی و سیاسی. این گروه می‌گویند که مسیحیت دینی است غیرعملی، با تعالیمی بسیار متعالی و اخلاقیاتی مافوق طاقت بشری که اجرای آنها در این عالم غیرممکن و حصول به مدارج عالیه امری است محال.

می‌گویند که مسیحیان، آن تعالیم و اخلاقیات را به زبان ادا می‌کنند، ولی در عمل از اجرای آنها عاجزند. به عبارت دیگر، کلیسا جامعه‌ای است که در آن دو صد گفته تکرار می‌شود، ولی نیم کردار عمل نمی‌گردد. بنابراین، مسیحیت دینی است فردی و شخصی که افراد جدا از اجتماع به تعالیم آن دل خوش می‌کنند و احتمالا راهبان جدا از مردم عادی در دیرها به اجرای آن تعالیم می‌کوشند. خلاصه منقدین می‌گویند که عیب و نقص مسیحیت در اینجاست که نمی‌تواند دردهای اجتماع را شفا بخشد و مشکلات دنیا را حل نماید و جهان را به راه درست رهبری کند. باید سعی کنیم با صبر و حوصله و فروتنی به مطالب بالا پاسخ مقتضی بدهیم. اگر منصفانه و با دقت، نظر اجمالی به تاریخ، به ویژه به تاریخ تمدن جهان بیفکنیم، به طور وضوح خواهیم دید که جهان شرق و غرب تا چه اندازه مدیون تعالیم و اخلاقیات عالی مسیحیت یعنی محبت در برابر نفرت و فداکاری و خدمت بدون انتظار اجر می‌باشد.

۴– رابطه دنیا با کلیسا

بر هیچ کس پوشیده نیست که اخلاقیات مسیحی به ویژه تأکید بر روی اصل محبت و ایثار و فداکاری در جهان به طور کلی، چه در غرب و چه در شرق، تأثیر بسزایی داشته است. تمدن بشری بدون نفوذ مسیحیت در آن بی‌نهایت خشن‌تر و بی‌رحم‌تر از آنچه که هست می‌بود، ولی این حقیقت به خودی خود پاسخ قانع‌کننده‌ای به مشکل مورد بحث ما نمی‌دهد. نمی‌توانیم و نباید کلیه محاسن تمدن مغرب زمین را به حساب مسیحیت بگذاریم و ناقیص و عیوب آن را به عهده اشخاصی بگذاریم که از مسیحیت غافل بوده‌اند. باید از ظاهر بگذریم و به باطن برسیم و به بنیاد و اساس امور نظر داشته باشیم:

علت‌العلل کجروی‌ها، خودخواهی بشر است که سرچشمه و ریشه آن در نفس آدمی است که ما آن را خودخواهی و خودسری و خوبینی و یا گناه می‌نامیم. این وضع یعنی حالت گناه، تار و پود وجود ما را فرا گرفته است و هیچ قسمتی از شخصیت ما نیست که نسبت به آن مصونیت داشته باشد. وقتی که خوب دقت می‌کنیم درمی‌یابیم که علت عدم توانایی مسیحیت در فائق آمدن بر مشکلات این جهان را خود مسیحیت بیان کرده است که همانا سرشته شدن ذات آدمی با خودخواهی و گناه باشد. بنابراین اشتباه است که وجود مشکلات دنیا را تقصیر یک گروه بخصوصی در زمان بخصوصی بدانیم. عدم توانایی مسیحیت در حل مشکلات جهان، مربوط به اصل و اساس مسیحیت است که می‌گوید، گناه مانند سرطان ذات آدمی را به طور کلی فرا گرفته و آن را فاسد کرده است. جان مطلب در همین جاست!

بر طبق انجیل مسیح، کلیسا در دنیا نقش نمک را در غذا به عهده دارد. هر گروه مسیحی، جامعه‌ای است که در جامعه‌ای که در آن زیست می‌کند وجود پیدا کرده است. به مقداری که از نمک در غذا استفاده می‌شود، به همان مقدار غذا از فاسد شدن محفوظ می‌ماند و خوش طعم می‌گردد. به همانطور، هر قدر مسیحیان که مسیح ایشان را «نمک جهان» [۷] نامیده است توانسته‌اند در جامعه خود نفوذ کنند، به همانقدر آن جامعه نمکین گشته است، ولی آن جامعه را نمی‌توان «کلیسا» نامید. از این لحاظ عبارت «عالم مسیحیت» [۸]، با اینکه مورخان آن را به کار برده‌اند، در حقیقت مفهوم حقیقی نداشته و ندارد. کلیسا عبارت است از گروه ایماندارانی که خوانده شده‌اند که برای مقاصد الهی از جامعه‌ای که در ان زندگی می‌کنند جدا شوند. ایشان کسانی هستند که به واقعیت طبیعت گناه‌آلود بشری پی برده‌اند و خواسته‌اند از قید آن خلاص شوند، به طوری که طبیعت ایشان تبدیل گردد و این تغییر و تبدیل با رو به رو شدن با مسیح و قبول او، در ایشان انجام یافته است. فداکاری و جان نثاری بیگناهی چون شخص عیسی بر روی صلیب باعث شده است که ایشان به طبیعت واقعی خود و سایر آدمیان پی ببرند و از آن روگردان شوند و یا به اصطلاح انجیل از آن توبه کنند و نجات یابند و فرزندان خدا بگردند. «... به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند...» (یوحنا ۱: ۱۲).

۷ متی ۵: ۱۳ و ۱۴

۸ Christendom

بنابراین در واقع از نظر انجیل، آدمیان به دو گروه تقسیم شده‌اند: یکی گروه «طبیعی» که جدا از خدا، یعنی در گناه و خودخواهی زندگی می‌کنند و دیگری «روحانی» [9] که تغییر کرده‌اند و آمرزش و بخشش خدا را پذیرفته‌اند و خلقتی تازه شده‌اند. گروه دوم در هر جامعه‌ای باشند حکم «نمک» در غذا و «نور» در ظلمت و «خمیرمایه» را در خمیر دارند [10]. باید دانست که در این جهان و در طی این زندگانی دو گروه نامبرده در بالا با هم در معاشرت و آمیزش هستند و در یکدیگر نفوذ متقابل دارند. همانطور که گروه دوم یعنی مسیحیان، سعی می‌کنند در محیط خود مؤثر واقع شوند، افراد گروه اول نیز خواه ناخواه در جوامع مسیحی یعنی کلیسا رسوخ می‌کنند و به این وسیله از نمکین بودن نمک واز روشنی نور و از نیروی خمیرمایه می‌کاهند.

اصل بسیار مهم و اساسی این است که ذات و طبیعت آدمی را نمی‌توان با تشکیلات و مقررات عوض کرد و نه با زور و فشار. نجات یافتن از گناه و خودخواهی موضوعی است شخصی و فردی و راه به دست آوردن آن ایمان آوردن و اطمینان کردن به شخص عیسای مسیح و قبول روش اوست. بر طبق مفهوم واقع‌بینانه‌ای که مسیحیت از سرشت و طبیعت آدمی دارد، خوبی و حقیقت و محبت از انسان طبیعی و تغییر نکرده برنمی‌آید. بهترین اعمال بهترین انسان‌های طبیعی، هنوز با خودخواهی و گناه آمیخته است. میل به تغییر و بازگشت از گناه و قبول کردن آمرزش و نجات، موضوعی است فردی نه اجتماعی، کاری نیست که جامعه بتواند به طور کلی با برنامه‌های گسترده و متشکل به آن دست یابد. مسیحیان افرادی هستند که ر جوامع مختلف پراکنده‌اند، ولی هیچ کدام از آنها یکی نیستند. واحد مسیحیت فرد است نه اجتماع. همانطور که آتش در دل ذغال نهفته است، افراد مسیحی نیز در قلب اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند وجود دارند و همانطور که آتش با ذغال فرق دارد، مسیحیان نیز با اجتماع خود متفاوت هستند. به اندازه‌ای که یک اجتماع، افراد مسیحی در خود دارد، به همان اندازه آن اجتماع، از افکار و روش‌های مسیحایی برخوردار است.

۵– نقش کلیسا در اجتماع

کلیسای مسیح تشکیل می‌شود از افرادی که عیسای مسیح را رهبر و نجات‌دهنده خود می‌دانند و در مصاحبت با یکدیگر بسر می‌برند. ایشان در جوامع مختلف پراکنده‌اند و در بین افراد آن جامعه‌ها زندگی می‌کنند. نقش آنها در هر جامعه‌ای که در آن زیست می‌کنند، نقش داروهای ضدعفونی است. همانطور که آتش می‌سوزاند و نمک نمکین می‌کند، مسیحیت هم در هر جا که نفوذ کند زشتی و بدی و خودخواهی را می‌سوزاند و باعث تبدیل قلب و تغییر مسیر اراده می‌گردد و خلاصه با هر چه که غیرخدایی است به مبارزه می‌پردازد. جایگاه نهایی مسیحیت قلب فرد است و نه شئ و یا مؤسسه و یا سازمان! بنیادها و سازمان‌ها و قوانین و مقررات و اساسنامه‌ها و آداب و رسوم و عادات و به طور کلی مفاهیم و معیارهای هر جامعه‌ای به نسبت نفوذ افراد مسیحی در آن جامعه مسیحایی خواهد شد.

قبلا گفتیم که مسیحیانی که در جامعه‌ای زندگی می‌کنند جزئی از آن جامعه هستند، ولی با آن یکی نیستند. این نیست که مسیحیان خدای ناکرده خود را برتر از دیگران بدانند و آرزوی یکی بودن با همنوعان خود را نداشته باشند، بلکه برای این است که افراد آن اجتماع به طور کلی از تبعیت آنچه که فردی را پیرو مسیح می‌کند سر باز می‌زنند. وجه تمایز مسیحیان با غیرمسیحیان از کجروی در طبیعت آدمی و از اینکه ایمان واقعی، تحمیلی و اجباری نیست سرچشمه می‌گیرد. انسان آزاد است دعوت مسیح را بپذیرد و یا آن را رد کند. کسانی که آن را رد می‌کنند خود را خارج از «ملکوتی» که او وعده داده است قرار می‌دهند. ملکوت محبت، هرگز آنها را رها نمی‌کند، ولی از طرف دیگر ایشان را مجبور به قبول کردن نیز نمی‌سازد. این ملکوت ملکوتی است که تابعیت آن کاملا از روی میل می‌باشد. برای درک صحیح مفهوم کلیسا تشخیص تمایز بین دو مفهوم «طبیعی» و «روحانی» امری است اساسی و حتمی.

انجیل مسیح که بر روی اساس فیض مجانی الهی بنا شده است، کمال آدمی را به وسیله مراعات شریعت و قانون امکان‌پذیر نمی‌داند و جامعه‌ای را به حکم اینکه دارای شریعتی از جانب خداوند می‌باشد، جامعه‌ای کامل به شمار نمی‌آورد. نمی‌توان از یک طرف شریعتی را به مردم تحمیل کرد و از طرف دیگر ایشان را در رد یا قبول آن آزاد

---

۹ مقصود از «روحانی» در اینجا شخص شاغل به امور مذهبی نیست، بلکه منظور کیفیت باطنی اشخاصی است که پی به طبیعت گناه‌آلود آدمی برده از آن توبه کرده‌اند.

۱۰ رجوع شود به متی ۵: ۱۳ و ۱۴، ۱۳: ۳۳ و لوقا ۱۳: ۲۰ و ۲۱.

گذاشت. با تحمیل مقررات و شرایع هیچگاه نمی‌توان جامعه‌ای کامل به وجود آورد. این مسأله را مورخان و محققان اسلامی نیز مطالعه کرده و همگی بر آن هستند که احتمالا به جز در صدر اسلام و به هر جهت از بنی امیه به بعد هیچگاه جامعه کامل اسلامی وجود پیدا نکرده است. در طی تاریخ همیشه بین آنچه که می‌بوده و آنچه که می‌بایستی بوده باشد، اختلاف بزرگی وجود داشته است، ولی اسلام این اختلاف و عدم شباهت را معلول بروز حوادث و اتفاقات روزگار می‌داند و اگر نه اصل این است که شریعت الهی به مردم نازل شده است تا آنان را در زندگانی هادی و راهنما باشد و بنابراین ایشان باید بتوانند نه تنها زندگی دینی خود را بلکه حیات دنیوی خویشتن را نیز از اجتماعی و اقتصادی گرفته تا سیاسی، سازمان دهند و در نتیجه یک اجتماع کامل بشری به وجود آورند.

ولی مسیحیت چنین ادعایی ندارد. مأموریت مسیحیان، اداره سیاسی و اقتصادی جامعه بشری نیست، بلکه نفوذ در آن است. افراد مسیحی همیشه داخل در اجتماعی خود و جزئی از آن، ولی نه یکی با آن، زندگی می‌کنند و طرز رفتار و روش‌های آن را بر طبق معیار و ملاک مسیحیت می‌سنجند و انتقاد می‌کنند. جامعه بشری به طور کلی جامعه‌ای است غیردینی [11] و بنابراین باید آزاد باشد خویشتن را به هر نحوی که صلاح می‌داند مطابق مقتضیات زمان و مکان سازمان دهد. مسیحیان نمی‌توانند و اگر هم می‌توانستند نمی‌بایستی سعی کنند که به زور قانون و با فشار تشکیلات جامعه‌ای را پیرو مسیح نمایند. زمانی می‌توان جامعه‌ای را آزاد نامید که امکان پشت پا زدن به شریعت الهی در آن وجود داشته باشد. سوق دادن جامعه‌ای به تبعیت از شریعت الهی باید از طریق بازگشت باطنی افراد آن جامعه به پیروی از روش‌های الهی انجام گیرد و نه به وسیله زور و فشار متشکل از بالا و بدیهی است که این کار باید با صبر و حوصله و فروتنی انجام بگیرد. اگر غیر از این فکر کنیم خود و جامعه خود را فریب داده‌ایم. به این علت است که مسیحیت بین کلیسا و دولت تمایزی کلی قائل است و این دو را به طور کلی از هم جدا می‌داند. دنیا در احتیاج مبرم روی آوردن به خدا و خدا آماده بخشیدن فیض مجانی خود به جهانیانی که مایل باشند از روی میل آن را بپذیرند. این است تفاوت بین دنیا و کلیسا و معنی جدایی آنها.

کلیسا نسبت به نیاز مبرم جهانیان به مسیح بی‌اعتنا نیست، مسیحیت را نسبت به حیات بشری بی‌تفاوت و نامربوط نمی‌داند و نمی‌خواهد از مسؤولیت اجتماعی خود فرار کند. قائل بودن به اصل جدایی بین کلیسا و دنیا برای پناه بردن به گوشه عزلت و خلوت جستن و گوشه‌گیری جهت پرداختن به پرورش روحانی فردی و غافل بودن از وظایف اجتماعی نیست، بلکه برای این است که کلیسا نمی‌تواند قبول کند که افراد جامعه‌ای محتاج به نجات یافتن از خودخواهی و گناه نیستند و نمی‌تواند بپذیرد که ورود افراد به ملکوت خدا مشروط به توبه و بازگشت آن افراد و دارا شدن قلب و ذهن تازه نمی‌باشد. بیان این موضوع، یعنی تشریح علل جدایی بین کلیسا و جامعه بشری و شرایط پیوستن افراد به کلیسا کاری است بسیار دقیق و ظریف و محتاج به دقت و امعان نظر. وقتی که خوب راجع به این مطلب بیندیشیم برایمان روشن می‌شود که ایجاد وحدت بین مذهب و روش دیکتاتوری سیاسی، آنقدرها هم که در وهله اول فریبنده است واقع‌بینانه نیست. هرگاه که مذهب با نیروهای این دنیا و با روش‌های سیاسی متحد شده است، نیروی حقیقی و ارزش واقعی و کیفیت باطنی خود را از دست داده است.

۶- چگونگی مسؤولیت مسیحیان در اجتماع

یکی از حقایقی که مسیحیان به آن معتقدند و مایل هستند که دیگران نیز به آن اعتقاد پیدا کنند این حقیقت است که پیشرفت واقعی جامعه‌ای با پذیرفتن خود به خود افراد آن جامعه در همان سطحی که هستند و تعارف و تشویق و ترغیب و تمجید آنان عملی نمی‌گردد، بلکه از این راه انجام می‌پذیرد که افراد بدانند که خودشان به تنهایی موجوداتی ضعیف و ناقص و خودخواه و خودبین هستند و باید از خود به درآیند و تولدی از نو بیابند و به نیرویی بهتر از خویشتن متکی شوند. باید دانست که هدفی که مسیحیت در پیش روی افراد نهاده است همیشه مافوق توانایی بشر است، ولی تشخیص این موضوع و تکیه بر سر چشمه محبت و قدرت الهی باعث رستگاری آدمی از خودخواهی و یافتن فیض مجانی از طرف خدا جهت زندگی مسیحاوار خواهد گردید. از طرف دیگر لازم است قاطعانه و به طور وضوح گفته شود که تأکیدی که مسیحیت بر لزوم تغییر باطنی در افراد و تولدی تازه در آنها می‌کند، دال بر بی‌اعتنایی مسیحیان به اجتماع بشری به طور کلی نیست. عقیده به لزوم نجات فردی از خودپرستی و گناه، لازمه‌اش به دست فراموشی سپردن وظایف اجتماعی نمی‌باشد. قصد و منظور خدا، نجات بشریت از گناه که همان خودخواهی و خودبینی باشد، بوده است و برای انجام همین منظور وی در تاریخ بشریت دست اندرکار بوده و می‌باشد. ایمان و امید کلیسا این <u>است که بالاخره</u> خداوند بر هر نوع زشتی و نادرستی و بی‌عدالتی فائق خواهد آمد و اراده‌های بشری از روی میل به

[11] Secular

او تمکین خواهند نمود. اینکه مسیحیت نسبت به ذات و طبیعت آدمی واقع‌بین است و اصلاحات اساسی را در اجتماع به وسیله آدمیان خودخواه و تغییر نیافته غیرممکن می‌داند دلیل بر بدبینی نیست. اصرار در لزوم توبه و تولد تازه در افراد را نباید حمل بر داشتن احساسات افراطی مذهبی نمود. علاقه مسیحیت تنها به سرنوشت ابدی افراد در جهان آینده نیست. ایمان تنها موضوعی شخصی و فردی بین خالق و مخلوق نمی‌باشد. به مسیح تعلق داشتن، یعنی به دوش کشیدن صلیب در زندگی، یعنی به عهده گرفتن مسؤولیت‌های سنگین در اجتماع به هر قیمتی که باشد، یعنی مبارزه علیه هر نوع بی‌عدالتی و شرارت، یعنی تلاش و فعالیت در استقرار جامعه‌ای سالم که در آن عدالت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی برقرار باشد.

اینکه مسیحیان می‌گویند تغییر وضع اجتماع به خودی خود باعث تغییر باطنی در طبیعت افراد و تولدی تازه در آنها نمی‌گردد، دلیل بر آن نیست که نسبت به تغییر دادن اوضاع اجتماعی بی‌تفاوت باشند. تشخیص دادن این حقیقت که چگونگی هر وضعی بسته به افرادی است که آن وضع را به وجود می‌آورند، دلیل بر بی‌اعتنایی نسبت به آن وضع بخصوص نیست. مسیحیان افرادی غیرمسؤول در اجتماع نیستند، بلکه افرادی هستند معتقد به اینکه به وسیله فداکاری مسیح بر روی صلیب به چگونگی ذات بشری پی برده و از خودخواهی و گناه رسته‌اند و در نتیجه وظیفه دارند که سروری نجات‌دهنده خود را بر کلیه شئون زندگی به جهانیان اعلام دارند. ایمان با عمل توأم است و ایمان به مسیح یعنی جدی گرفتن نیازمندی‌های افراد بشر و هر چه که زندگی ایشان را شکل می‌دهد، چه آن مسایل اجتماعی باشد چه فردی و چه محلی باشد، چه بین‌المللی و چه سیاسی باشد و چه قضایی.

ایمان به اینکه خدا خویشتن را به شکل بشری به وسیله مسیح به جهان شناسانید، اعتقاد به یک موضوع دور از ذهن فلسفی نیست، بلکه به این معنی است که انسان بتواند به چگونگی ذات الهی آشنا شود و در نتیجه طبیعت خود را نیز بهتر بشناسد و سعی کند خود را خداگونه و مسیحا صفت گرداند. اشتباهی بزرگتر از این نیست که مسیحیت را دینی بی‌اعتنا نسبت به وظایف اجتماعی به شمار آوریم و مسیحیان را نسبت به زندگی و مسؤولیت‌های آن بی‌تفاوت و در تغییر دادن عملی زشتی‌های اجتماع ناتوان و فاقد وجدان اجتماعی بدانیم. مسیحیان هیچگاه نخواسته‌اند که از زیر بار مسؤولیت نارواییها و اشتباهات در جهان، به عنوان اینکه آن نارواییها ربطی به مسیحیت نداشته است، شانه خالی کنند، بلکه برعکس به شکست در انجام وظایف اخلاقی خود معترف می‌باشند.

پایبند بودن به این حقیقت که کلیسای مسیح نجات و سلامت کامل جامعه را بدون ایمان میسر نمی‌داند دلیل بر این نیست که مسیحیان خود را برای عدم انجام وظایف کوچک و بزرگ اجتماعی‌شان معذور بدانند. اینکه قصد نهایی ما رهبری افراد به سوی خدا و نجات ایشان از خودخواهی و گناه است به این معنی نیست که در بهتر کردن اجتماع و انسانی کردن قوانین و بنیادهای بشری کمتر کوشا باشیم. کسانی که مسیحیت را نسبت به اصلاحات اجتماعی بی‌تفاوت قلمداد می‌کنند از مسیحیت چیزی درک نکرده‌اند. مسیحیت هم مانند اسلام، خدا را در رابطه با اجتماع کل در کل و مافوق هر چیز و راه و روش‌های الهی و اطاعت از آنها را واجب و لازم می‌داند، منتهی عقیده ندارد که می‌توان به این امر به وسیله تشکیل و استقرار یک حکومت مذهبی جامع عمل پوشانید. مسیحیت عقیده ندارد که یک رژیم دیکتاتوری مذهبی بتواند به وسیله زور و فشار و سلطه نظامی، اطاعت از قوانین مذهبی را ضمانت نماید. قصد مذهب باید رسوخ در اجتماع و هدایت افراد باشد از روی میل. اگر دین مسؤولیت انجام کلیه امور اجتماعی و سیاسی و قضایی جامعه‌ای را به عهده گرفت و خط مشی دقیق انجام آرزوها و امیدهای آن جامعه را تعیین نمود، وقتی که نتیجه مطابق نقشه حاصل نگردید و چه بسا که نتایج معکوس عاید جامعه شد، آن وقت تکلیف دین چه می‌شود و نظر مردم درباره آن چه خواهد بود؟

۷- رهبری و آیین‌های مقدس

یکی دیگر از موارد سؤتفاهم در رابطه با کلیسا موضوع کهانت یعنی اختیارات روحانی کشیشان و اسقفان و پاپ‌ها می‌باشد. شک نیست که اولیای امور کلیسایی به ویژه در گذشته از قدرت معنوی خود سؤاستفاده کرده وظایف شبانی خود را نه فقط درست انجام نداده‌اند، بلکه برخی از اوقات به عوض چوپان، گرگ گله نیز بوده‌اند، ولی خوشبختانه در نتیجه نهضت اصلاحات در کلیسا و عوامل دیگر اجتماعی عمر این سؤاستفاده‌ها کوتاه بوده است، اما تمایل آدمیان به بزرگتر نشان دادن زشتی‌ها و انتقادات شدید و بی‌حساب بعضی از نویسندگان مانند ولتر [۱۲] و غیره باعث شده است که مردم بخصوص غیرمسیحیان زیاد از حد نسبت به موضوع کهانت و کشیشیان در کلیسا بدبین باشند و نظرشان همه

۱۲ Voltaire

عیبجویی و خرده‌گیری باشد تا دیدن جنبه‌های مثبت و خوب و عملی آن.

مسلمین مفتخرند که «کهانت» در اسلام وجود ندارد و همه مسلمین به طور مساوی و بدون واسطه می‌توانند به خدا دسترسی داشته باشند و این البته صحیح است، اما دلیل بر آن نیست که هر عمرو و زیدی می‌تواند به تفسیر قرآن بپردازد و احادیث را تحلیل کند و فتوا صادر نماید. مشایخ و مجتهدین و حجت‌الاسلام‌ها و آیت‌الله‌ها، کسانی هستند که عمر خود را در تحصیل الهیات و تفسیر قرآن و احادیث گذرانده و به اصطلاح امروز کارشناس و متخصص این رشته‌ها شده‌اند. نفوذ و قدرت این کارشناسان بر عوام‌الناس در تاریخ نه فقط دست کمی از قدرت و نفوذ کشیشان بر مردم نداشته است، بلکه افزون‌تر هم بوده است.

باید یادآور شد که اکثر اوقات خود مسیحیان با انتقاداتی که مسلمین از «کهانت» در کلیسا کرده و می‌کنند هم آواز و هم عقیده هستند. آنچه که باعث انتقاد صحیح و موجب عیبجویی درست می‌باشد، در خود مسیحیت وجود دارد و همان مسبب پیدا شدن اشخاصی مانند لوتر [۱۳] شده است. رسولان اولیه مسیح که سرچشمه سروری روحانی در کلیسا می‌باشند، خود نمونه‌ای از خدمت و فروتنی بوده‌اند. انجیل مسیح هرگز مؤمنین را برده و گوسفند دهان بسته، رهبران کلیسایی به شمار نیاورده است. نمونه سروری روحانی در مسیحیت، خود مسیح است که فرمود: «شما مرا استاد و آقا می‌خوانید و خوب می‌گویید، زیرا که چنین هستم. پس اگر من که آقا و معلم هستم پای‌های شما را شستم بر شما نیز واجب است که پای‌های یکدیگر را بشویید، زیرا به شما نمونه‌ای دادم تا چنانکه من با شما کردم شما نیز بکنید» (یوحنا ۱۳: ۱۳- ۱۵) و نیز: «... بزرگتر از شما مثل کوچکتر باشد و پیشوا چون خادم» (لوقا ۲۲: ۲۶).

بنابراین مسیح، رسولان و رهبران را در کلیسا برای خدمت معین فرمود که مؤمنین را در پرستش کمک نمایند و وسیله تنویر افکار و نشان دادن حقایق الهی باشند و نه وسیله اختناق افکار و تسلط بر مال و جان آنها. اینکه کشیشان عوام‌الناس را در پرستش هدایت می‌کنند دلیل بر این نیست که مردم باید به ایشان متکی باشند. اینکه به هنگام عبادت، پرستش نامه‌های تاریخی و مکتوب به کار می‌رود دال بر این نیست که مؤمنین نتوانند فی‌البداهه و به طور طبیعی و غیر رسمی دعا کنند. همانطور که امر تفسیر قرآن و احادیث و صدور فتوا در اسلام به کارشناسانی که در این رشته‌ها تربیت شده‌اند سپرده شده است همانطور هم در مسیحیت خدمت به انجیل مسیح و نشر و اشاعه کلام و پاسداری آیین‌های کلیسایی به کسانی سپرده شده است که به این نوع خدمات خوانده شده و زندگی خود را به آن وقف کرده و برای آن تربیت شده‌اند و با دستگذاری اشخاص ذی‌صلاحیت مورد قبول کلیسای جهانی نیز گردیده‌اند.

موضوع دیگری که در رابطه با مسلمین کمتر راجع به آن صحبت شده، ولی حائز اهمیت می‌باشد و بجاست که درباره آن به اختصار به بحث بپردازیم، موضوع آیین‌های ویژه کلیسایی و یا پیمان‌های مقدس [۱۴] است. مقصود از آیین یا پیمان مقدس در این مورد بخصوص به کار گرفتن علامتی ظاهری و دیدنی است برای بهره‌مند شدن از فیض باطنی و روحانی. به این طریق تمام خلقت برای مسلمین و مسیحیان هر دو پیمانی است مقدس. چنانکه سعدی می‌فرماید: «برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار.» برگ درختان سبز علامتی است ظاهری و قابل دیدن که آدمی را به فیض باطنی و روحانی یعنی معرفت کردگار هدایت می‌کند. بر طبق انجیل، مسیح دو پیمان مقدس برای مؤمنین در کلیسا معین فرمود که یکی «تعمید» باشد و دیگری «عشای ربانی.»

در تعمید علامت ظاهری آب است و فیض باطنی آن مردن در خود و شسته شدن از گناه می‌باشد. در عشای ربانی، علامت ظاهری آن نان و شراب است و معنی باطنی آن بهره‌مند شدن از فدیه مسیح. همانطور که گندم خورد و ساییده می‌شود تا نان ایجاد گردد و خوردن نان باعث تقویت جسم می‌گردد و همانگونه که انگور فشرده و له می‌شود و عصاره آن به بدن نیرو می‌بخشد، به همانسان مسیح که خود را نان حقیقی نامید برای ما خورد شد و خون وی که عصاره حیات باشد در راه ما ریخته گردید. در برگزاری مراسم عشای ربانی، مسیحیان نه فقط جان نثاری و فدیه مسیح را یادآور می‌شوند، بلکه وجود او را جزو وجود خود می‌کنند. از این نظر است که مراسم عشای ربانی، بهترین نوع پرستش به شمار می‌رود. باید دانست که اسلام نیز دینی است دارای آیین‌های ویژه و پیمان‌های مقدس که از جمله وضو و حالات مختلف بدنی در موقع نماز و قبله و مهر و زیارت و رمضان را می‌توان اسم برد. همه اینها علاماتی ظاهری هستند که دارای معانی عمیق روحانی می‌باشند.

Luther ۱۳

Sacrament ۱٤

۸– اختلافات و جدایی‌ها

آخرین مطلبی که در این بخش باید راجع به آن بحث بپردازیم موضوع جدایی‌ها در کلیساست. گفته شده است که کلیسا به مثابه بدن مسیح است و مسیح یک بدن بیشتر ندارد، بنابراین تفرقه و جدایی در کلیسا در حقیقت انکار یگانگی شخصیت مسیح می‌باشد و بنابراین مسیحیان باید از آن شرمنده باشند. اینکه تفرقه و جدایی در مذاهب دیگر از جمله اسلام نیز وجود دارد مسیحیان را از گناه تفرقه‌جویی تبرئه نمی‌کند. اختلافات در کلیسای مسیح بر چند نوع است و همه آنها را هم نمی‌توان ناشایسته و بد دانست. بعضی از انواع اختلافات نه فقط باعث سرشکستگی نیست، بلکه موجب افتخار نیز می‌باشد. یکپارچگی، همیشه زیبا نیست به ویژه اگر با فشار تحمیل شده باشد. وحدت سالم در عین یگانگی دارای گوناگونی‌هایی نیز می‌باشد. برای مثال موضوع زبان را یادآور می‌شویم. از میان ادیان موحد دنیا مسیحیت تنها مذهبی است که دارای یک زبان واحد رسمی نیست و هر قوم و ملتی در کلیسای مسیح کتاب مقدس را به زبان مادری خود دارد و به همان زبان نیز مسیحی‌وار پرستش می‌کند.

ولی نوع قابل تأسف جدایی‌ها در کلیسا اختلافات فرقه‌ای است که بدبختانه برخی اوقات به ویژه در گذشته موجب دوئیت‌ها و کدورت‌ها و حتی دشمنی‌ها شده است. پیدایش اغلب این فرقه‌ها نتیجه مبارزات آزادیخواهانی است که در زمان خود از زیاده‌روی‌های اولیای امور کلیسایی سر خورده‌اند و ناچار در برابر آنان ایستادگی کرده علیه آنها برخاسته‌اند و در نتیجه از کلیسای مادری خود رانده شده و اجبارا فرقه‌های تازه‌ای تشکیل داده‌اند. هر چند وجود فرقه‌های مختلف در کلیسای مسیح موجب تأسف است، ولی باید انصاف داد که بعضی اوقات جدا شدن بهتر از زیر بار خرافات رفتن و تحمل خفقان و فشار می‌باشد. انتخاب اقل ضررین، به قول وکلای دادگستری، برخی اوقات بهترین راه است.

خوشبختانه در نیم قرن اخیر در عالم مسیحیت جنبش عظیمی برای نزدیک کردن کلیساهای مختلف به همدیگر و محو آثار شوم تفرقه‌ها به وجود آمده است، به نام «جنبش جهانی وحدت کلیسا» [15] که مرکز اداری آن در ژنو می‌باشد. نهضت مزبور در پنجاه سال گذشته در انجام هدف عالی خود گام‌های بسیار مؤثری برداشته است. اصرار در یکپارچگی و وحدت سازمانی نداشته، بلکه تنوع در وحدت و گوناگونی را در یگانگی تشویق کرده و همکاری را بین فرقه‌ها ترغیب نموده است. در نتیجه امروز در جهان مسیحیت جوی بسیار سالم به وجود آمده است که موجب خوشوقتی و سپاسگزاری است، ولی متأسفانه با وجود پیشرفت‌هایی که در این امر نصیب نهضت جهانی کلیساها شده است، هنوز گروهکهای متعصبی وجود دارند که جدایی را دامن می‌زنند. اینها طرز فکر تفکر خود را درباره کتاب مقدس و روش خویش را در عبادت و نوع برخورد خود را با پیروان سایر مذاهب تنها راه دانسته با کسانی که با آنها موافق نیستند ناسازگاری می‌کنند و ایشان را تحقیر و تکفیر می‌نمایند. بدبختانه هنوز هستند کسانی که با کمترین دلایل بر سر کم اهمیت‌ترین مسایل، بیشترین اختلافات را به وجود می‌آورند و مانع می‌شوند که مسیح به نحو شایسته به عالم معرفی گردد.

وظیفه مسیحیان این است که حقیقت‌بین باشند و با صراحت به اشتباهات خود در ایجاد دوئیت و نفاق اقرار نمایند و اعتراف کنند که آن نوع شهادتی که می‌بایستی عملا در جامعه به مسیح داده باشند نداده‌اند و آنگونه اشخاصی که می‌بایستی بوده باشند، نبوده‌اند. پولس رسول در دومین رساله به قرنتیان فصل ۴ آیه ۷ می‌فرماید که «ما چنین گنجی را در کوزه‌های سفالین داديم...» مقصود از گنج، مسیح است و منظور از کوزه‌های سفالین، شخصیت‌های ناقابل ماست، ولی مهم این است که هر قدر ناقابل باشیم، او را در خود داریم و هر چند در حین خدمت به او بد خدمتی کرده و می‌کنیم او به محبت خود ادامه داده و می‌دهد. شهادت ما به اوست و نه به شخصیت و اعمال و افکار خودمان.

معنی و مفهوم کلیسا و وحدت آن را مسیحیان باید در عمل نشان دهند و نه در حرف، مانند بوی گل که خود به خود هوای اطراف را معطر می‌سازد و نه مانند بلندگوی پر سر و صدایی که موجب خستگی تن و روان می‌گردد. «مشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید.» بسیاری از محققین مسیحی به طور خستگی‌ناپذیر در جستجوی کلیسای واقعی بوده و می‌باشند و حال اینکه می‌بایستی خود در عمل، کلیسا باشند. معنی کلیسا به وسیله کلمات به دیگران تعلیم داده نمی‌شود، بلکه مفهوم حقیقی آن در عمل به آنها سرایت خواهد کرد. البته مسیحیان وظیفه دارند که مسیحیت و معنی کلیسا را تا آنجا که در قوه دارند برای سایرین تشریح کنند، ولی وظیفه مهم‌تر آنان این است که

---

۱۵ Ecumenical Movement

دست کم سعی کنند آنچه که در قول می‌گویند در فعل باشند. معنی مصاحبت را کجا بهتر از در «هم صحبتی» می‌توان یاد گرفت؟ عده زیادی که به مسیح ایمان آورده‌اند مسیحیت واقعی را بیشتر در خانواده‌های مسیحی و در میدان‌های ورزش و بازی و به هنگام تفریح در پیروان مسیح دیده‌اند، تا در پای منبر واعظان و میز سخنرانان.

همکاری عملی مسیحیان و مسلمین در امور خیریه و فعالیت‌های اجتماعی، بهترین وسیله رفع سؤتفاهمات و ایجاد روح خوش‌بینی و محبت مسیحایی است. مسیح حواریون خود را برای خدمت به دیگران به خارج فرستاد و آنها در نتیجه خدمت به دیگران به سر صلیب وی پی بردند. «دو صد گفته چو نیم کردار نیست.» نشان دادن مسیحیت در عمل، بهترین نوع شهادت‌ها می‌باشد، بنابراین بر ماست که خانواده‌هایمان را، روابط انسانی خود را، محبت‌هایمان را، کار و کسب‌هایمان را، مشغولیات و تفریح‌هایمان را با مسیح وفق دهیم تا دیگران از تأثیراتی که روح او در ما بجا گذارده است پی به او ببرند. البته کلیسا می‌بایستی سعی کند مفاهیم مسیحیت و چگونگی پیدایش آنها را بیان دارد، ولی مردم آن مفاهیم را از اثراتی که در وجود مسیحیان بجا گذارده است بهتر درک خواهند کرد تا از زبان آنها. به همان نحو که در صد مسیحیت، مردم از طرز رفتار و اعمال شاگردان مسیح پی بردند که آنها می‌بایستی از همراهان عیسی باشند (اعمال رسولان ۴: ۱۳).

ملحقات

۱– عدالت و محبت خدا

خدا عادل و قدوس و نیکویی محض است و خلقت خود را بر روی اساس راستی و درستی و امانت و انصاف و ناخودخواهی بنا نهاده است. به هر نسبتی که این اصول در جامعه‌ای مراعات شود، به همان نسبت افراد آن جامعه روی خوش خواهند دید و سعادتمند خواهند زیست. برعکس، جوامعی که نسبت به آنها بی‌اعتنا باشند، روی رفاه و آسایش و سلامت نخواهند دید. اشعیای نبی که چند قرن قبل از مسیح می‌زیست، راجع به این موضوع چنین می‌فرماید: «وای بر آنانی که بدی را نیکویی و نیکویی را بدی می‌نامند که ظلمت را به جای نور و نور را به جای ظلمت می‌گذارند... که شریران را برای رشوه، عادل می‌شمارند و عدالت عادلان را از ایشان برمی‌دارند. بنابراین به نهجی که شراره آتش کاه را می‌خورد و علف خشک در شعله می‌افتد، همچنان ریشه ایشان عفونت خواهد شد» (اشعیا ۵: ۲۰ و ۲۳ و ۲۴). نبی خدا در اینجا به طور واضح نبوت می‌کند که نتیجه مراعات نکردن عدالت و نیکویی، اضمحلال و انهدام است، ولی متأسفانه اکثر مردم دنیا گوششان به این حرف‌ها بدهکار نبوده و نیست، بدی می‌کنند و انتظار خوبی دارند. مسیح می‌فرماید:

«آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند؟» (متی ۷: ۱۶). اگر عوام‌فریبی و سفسطه و نشر اکاذیب و افترا زدن به افراد بی‌تقصیر و بی‌دفاع و مشوب کردن اذهان مردم نسبت به آنها و وارونه نشان دادن حقایق در جامعه‌ای رواج پیدا کرد، اطمینان و مهربانی و روحیه همکاری از میان خواهد رفت و جامعه را به جهنمی تبدیل خواهد نمود. آن وقت تقصیر به گردن این و آن انداختن و از زمین و زمان شکایت کردن درد را علاج نخواهد کرد، بلکه باید با سعدی همصدا شده گفت:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم — دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم! (آغاز بوستان سعدی).

اگر در محاسبه شخصی، عمل ضرب اشتباه دربیاید تقصیر را نمی‌توان و نباید به گردن جدول ضرب انداخت، تقصیر به گردن کسی است که نسبت به قوانین ریاضی بی‌اعتنا بوده است. خدا عادل است و عدالت حکم می‌کند که افراد، مسؤول اعمال خویش باشند و از مکافات عمل غافل نشوند، چونکه ناموس طبیعت این است که «گندم از گندم بروید، جو ز جو.» خواهید گفت پس محبت خدا چه می‌شود؟ مگر خدا الرحمن الراحمین و غفو و بخشنده نیست؟ اگر هست از سر تقصیرات ما خواهد گذشت. سعدی فرموده است: «خداوند بخشنده دستگیر، کریم خطابخش پوزش پذیر» و در پیرو همین موضوع، چند بیت پایین‌تر آمده است که او «گنه بیند و پرده پوشد به حلم.» این صحیح است که خداوند محبت محض و بخشنده و دستگیر و خطابخش و پوزش‌پذیر است، ولی محبت و بخشندگی او برخلاف عدالت و قدوسیت وی نیست. خدا نمی‌تواند برخلاف ذات و سیرت خود باشد. قدوسیت محض او هر نوع ناپاکی و ناراستی را می‌سوزاند. بنابراین اشتباه است که بگوییم که خدا «گنه بیند و پرده پوشد به حلم.» محبت خدا مثل آتش سوزنده است و پرده‌هایی را که بر روی ظلم و بی‌عدالتی و ناراستی‌هایمان می‌کشیم می‌سوزاند. باید دانست که نادیده گرفتن

شرارت و ظلم، خود نوعی شرارت و ظلم است و بنابراین خدا نمی‌تواند شرارت را نادیده بگیرد.

پس چاره چیست؟ همگی کم و بیش در شرارت‌ها و مظالمی که در دنیا وجود دارد شریک و سهیم هستیم، خدا هم که عادل و قدوس است و شرارت را می‌سوزاند، پس تکلیف ما چه می‌شود؟ مسیحیت معتقد است که محبت الهی با بی‌محبتی بشر، عدالت او با بی‌انصافی بشر و حقیقت وی با نادرستی آدمیان رو به رو گردید و نتایج شوم آن را در خود جذب کرد. این عمل در صلیب مسیح اتفاق افتاد. دردهای ما را به جان خود خرید تا بتواند ما را شفا دهد (رجوع شود به بحث صلیب در گذشته). بنابراین، عدالت و محبت خدا، در صلیب عیسی با هم تلاقی کردند و تضاد بین آنها از بین رفت. زشتی شرارت و ناپاکی برملا شد و بهای بخشندگی و آمرزش و محبت نیز معلوم گردید. او به قیمت جان خود بخشش گناهان ما را مهیا فرمود. وی به پیروان خود تعلیم داد در دعا بگویند: «گناهان ما را ببخش، چنانکه ما نیز مقصرین خود را می‌بخشیم.» بنابراین مسیحیان وظیفه دارند که مقصرین خود را ببخشند، ولی این به آن معنی نیست که ایشان ظلم و جنایت و ناراستی را سرسری بگیرند و بر روی شرارت پرده بکشند، بلکه به این معنی است که به پیروی از مولای خود درد بی‌انصافی‌ها و ظلم‌ها و جنایات را به جان بخرند و کینه و نفرت و میل به انتقام در دل نپرورانند و برای جفاکنندگان خود دعای خیر کنند. برای مسیحیان، بخشیدن امری سرسری و سبک نیست، بلکه موضوعی است بسیار جدی و با بهایی سنگین. کسانی که مظلوم واقع شده و جفا دیده‌اند، اما سعی کرده‌اند ظالم و جفاکار و دروغگو را محبت کنند، به بهایی که پرداخته‌اند آگاه هستند، بهایی که تا مغز استخوان آنها را سوزانده است!

این بود جنبه شخصی موضوع عدالت و محبت، ولی این مطلب جنبه اجتماعی نیز دارد. هیچ چیز زودتر از ظلم و بی‌عدالتی و دروغ و افترا جامعه‌ای را فاسد نمی‌کند. گفته‌اند که «الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم»، یعنی کشور با کفر باقی می‌ماند، ولی با ظلم پایدار نخواهد ماند. بنابراین مسیحیان وظیفه دارند، هر کجا که هستند با هر نوع ظلم و ناراستی و عوام‌فریبی و مغلطه مبارزه کنند و دیگران را نیز به این کار تشویق نمایند و در افشای حقیقت و اجرای عدالت پافشاری کنند و البته این امر باید برای خیر نهایی جنایتکاران و غاصبین و ظالمان و جهت استقرار نظم اجتماعی، بدون کینه و نفرت، ولی با پشتکار انجام گیرد. درست است که اجرای عدالت با مراجع قانونی است، ولی مراجع قانونی هر ملتی را افراد آن ملت تشکیل می‌دهند. اگر آحاد و افراد ملت نسبت به اجرای عدالت سستی کردند و جنایات را سرسری گرفتند، کم کم پایه‌های نظم آن اجتماع در هم فرو خواهد ریخت. نباید گذاشت جان مردم از بی‌عدالتی و بی‌مهری به لب برسد که مانند شاعر از وطن بگریزند و بگویند: «ناچار دل از خانه بریدیم چو دیدیم در خانه به جز خانه برانداز کسی نیست!»

۲– آزادی عقیده

آزادی عقیده و مذهب را مسلمین و مسیحیان مختلف تعبیر می‌کنند. مسیحیان معتقدند که خدا آدمی را آزاد و فاعل مختار آفریده است و بنابراین اختیار با اوست که هر راهی را که می‌خواهد انتخاب کند. تحقیق و جستجو و تجربه با اوست. حتی در ایمان داشتن به خدا و اطمینان به او و عبادت و پرستش، آدمی مختار می‌باشد. چرا که اطمینان و محبتی که از روی اجبار و ماشین‌وار باشد ارزش واقعی ندارد. مسلمین هم به آیه معروف قرآن «لا اکراه فی‌الدین» (سوره بقره آیه ۲۵۶) تکیه می‌کنند و زور و فشار و اجبار را در دین نادرست می‌دانند، ولی آزادی در نظر ایشان این است که مسلمین آزاد باشند در اسلام بمانند و غیرمسلمین آزاد باشند اسلام بیاورند. حرکت به خارج از اسلام آزادی نیست، بلکه گمراهی است. روی این اصل، گوش دادن به ندای وجدان و آزادی انتخاب، دیگر معنی ندارد. می‌توان گفت که از یک لحاظ غیرمسلمین از نظر اسلام، آزادی و اختیار بیشتری دارند. غیرمسلم می‌تواند در دین خود بماند و یا از آن خارج شود و اسلام بیاورد، ولی یک نفر مسلمان این اختیار را ندارد. مسلم گرفته شده است که اسلام دینی است که پیروان آن هرگز آن را مورد سؤال قرار نخواهند داد و تصورش را هم نخواهند کرد که بخواهند از آن خارج شوند، بنابراین دیگر درباره آزادی مذهب بحثی نخواهد بود، چرا که اختیار خارج شدن از آن معنی و مفهومی ندارد. آزادی در این باره مفهومی است که وجود خارجی ندارد. دین مانند قفسی است که خارج شدن از آن مجاز نیست.

اما برای غیرمسلمین، امکان تحرک از عقیده‌ای به عقیده دیگر وجود دارد. اگر شخص آزاد است که عقیده‌ای را قبول کند، معنی آزاد بودن این است که اگر هم نخواست آن را قبول نکند. اگر شخص آزاد است که مؤمن باشد، آزادی وقتی معنی دارد که اگر هم نخواست بتواند مؤمن نباشد. ایمان و عقیده‌ای برای شخص وقتی قابل احترام است که از روی آزادی انتخاب شده باشد. باید در نظر داشت که اسلام تنها دین شخصی و فردی نیست که فقط مربوط به رابطه

فرد و خدای او باشد، بلکه یک نفر مسلمان جزئی است از امت اسلام و بنابراین جزو از کل نمی‌تواند جدا شود. اصولا کلمه «ملت» تا قبل از انقلاب مشروطیت ایران معنای «مذهب» داشت. می‌گفتند ملت اسلام، ملت نصاری و غیره، ولی پس از آن به تدریج مفهوم مذهبی خود را از دست داد و به اتباع حکومتی اطلاق گردید که در حدود جغرافیایی واحدی یعنی ایران زندگی کرده و می‌کنند و خود را ایرانی می‌نامند.

یک نفر ایرانی ممکن است ملمان باشد و یا مسیحی و یا زرتشتی و یا یهودی. اصل قانون اساسی مشروطیت این بود که کلیه ایرانی‌ها در برابر قانون مساوی هستند. حال باید دید که حکومت اسلامی ایران این مطلب را چگونه حل خواهد کرد. در تاریخ اسلام اقلیت‌های مذهبی ذمه اسلام بوده‌اند، می‌توانسته‌اند در دین خود بمانند و یا از آن خارج شوند و اسلام بیاورند. البته انتظار این بوده است که آنها از آزادی خود استفاده کنند و به اسلام روی آورند، ولی اغلب اوقات، اقلیت‌ها با سرسختی زیادی به دین آبا و اجدادی خود وفادار مانده‌اند و برای این وفاداری غالبا بهای زیادی نیز پرداخته‌اند. بدون شک در دنیای امروز بین میهن‌پرستی و مفهوم تازه ملیت و تشویق «شهروندی» بدون در نظر داشتن نوع مذهب از یک طرف و ترغیب و تشویق به «مسلمانی» و پیشبرد مفهوم «امت اسلام» به ویژه در ایران، تشنجی وجود دارد. در ضمیر ناآگاه ایرانی نوعی دوگانگی موجود می‌باشد. نیمی از او «ایرانی» است که به افتخارات گذشته و جلال و شکوه ایران قبل از اسلام و به داستان‌های شاهنامه می‌اندیشد.

نامه رستم فرخزاد به برادرش در شاهنامه، احساسات ایرانی‌گری را علیه تازی‌ها به خوبی نشان می‌دهد، به ویژه وقتی که «تخت» را با «منبر» برابر می‌بیند. برای نمونه چند بیت از آن در زیر نقل می‌شود:

«چو با تخت منبر برابر شود — همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنج‌های دراز — شود ناسزا شاه گردن فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر — ز اختر همه تازیان راست بهر
ز پیمان بگردند از راستی — گرامی شود کژی و کاستی
شود بنده بی‌هنر نامدار — نژاد و بزرگی نیاید به کار
زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش.»

این نوع احساسات، تنها منحصر به شاهنامه فردوسی نسیت، بلکه تا زمان حاضر نیز ادامه داشته و خواهد داشت. برای نمونه یک رباعی از مرحوم پورداوود استاد پیشین زبان‌های قبل از اسلام دانشگاه تهران را یادآور می‌شویم:

«یکی پیدا یکی پنهان پرستند — یکی کیهان یکی کیوان پرستند
اگر پرسی ز کیش پورداوود — جوان پارسی ایران پرستد!»

نیم دیگر وجود ایرانی را اسلام و اسلامیات فرا گرفته است، قرآن و احادیث و داستان‌های مذهبی و نوعی عربیت جزو وجود او شده است. از نمونه‌های برجسته این نوع اشخاص یکی صاحب بن عباد وزیر دانشمند ایرانی قرن چهارم هجری است که از وی نقل کرده‌اند [۱۶] که گفته بود «به آینه نگاه نمی‌کنم تا یک ایرانی کمتر ببینم!» بدیهی است که «پورداوود» و «صاحب بن عباد» دو نمونه افراطی هستند، ولی تضادی را که در روح ایرانی وجود دارد روشن می‌سازند. ایرانیان بالاخره چه راهی را در پیش خواهند گرفت و دوگانگی را در ضمیر خود چگونه تلفیق خواهند کرد؟ باید منتظر بود و دید. با ماست که تصمیم بگیریم که آیا می‌خواهیم جزو ملل دموکرات و آزاد جهان قلمداد شویم یا نه؟ معنی دموکراسی در جهان امروز این است که اقلیت عینا همان حقوقی را که اکثریت دارند دارا باشند و اعضای هر دو گروه بتوانند در صورت تمایل جای خود را با هم عوض کنند، زیرا که آزادی فقط آزادی «ماندن» نیست، بلکه آزادی «شدن» نیز هست.

۳– تقدیر و سرنوشت

موضوع قسمت و سرنوشت و تقدیر، یکی دیگر از موضوعاتی است که به اسلام و مسیحیت هر دو مربوط می‌باشد و جا دارد تا آنجا که در حوصله این مقالات است درباره آن بحث مختصری بشود. در مغرب زمین، چنین شایع است که شرقی‌ها به کار و فعالیت عادت ندارند و سرنوشت خود را عموما به قضا و قدر می‌سپارند و در برابر مشکلات زندگی قد علم نمی‌کنند و در پی چاره‌جویی برنمی‌آیند و می‌گویند هر چه که قسمت است همان می‌شود و تقصیر این نوع

۱٦ نقل از استاد فروزانفر (بدیع‌الزمان) در حین تدریس تاریخ ادبیات ایران در دانشکده ادبیات تهران.

فکر را به گردن مذاهب و شاعران آن ملل می‌اندازند. ببینیم تا چه حد این عقیده صحیح است:

در قرآن آیاتی وجود دارد که دلالت بر این می‌کند که خدا بر هر چیزی قادر و تواناست و آدمی در برابر او اختیاری ندارد. از جمله در سوره «الفتح» آیه ۱۴ که می‌فرماید: «و لله ملک السموات و الارض یغفر لمن یشا و یغذب من یشا و کان اله غفورا رحیما.» (پادشاهی آسمان‌ها و زمین خاص خداست. هر که را خواهد بیامرزد و هر که را خواهد عذاب کند و خدا آمرزگار و رحیم است. ترجمه از پاینده)، ولی باید اذعان کرد که آیاتی شبیه به اینکه حاکی از قدرت مطلقه خدا و بیچارگی بشر در برابر تقدیر و سرنوشت باشد در کتاب مقدس مسیحیان نیز وجود دارد، از جمله مثلا در رساله به یعقوب فصل چهارم آیه ۱۲ که می‌فرماید: «صاحب شریعت و داور یکی است که بر رهانیدن و هلاک کردن قادر می‌باشد.»

از طرف دیگر در قرآن آیاتی هست که دلالت بر لزوم سعی و کوشش و تلاش از جانب آدمی دارد. مثلا در سوره «نجم» آیه ۳۹ مکتوب است: «و ان لیس للنسان الا ما سعی» (و انسان جز حاصل کوشش خویش چیزی ندارد. ترجمه از پاینده). در بین شاعران ما هم دو نظریه وجود دارد مثلا خیام که شاید از سایر شاعران بیشتر به قضا و قدر معتقد باشد در یکی از رباعی‌های خود می‌گوید:

«ای رفته به چوگان قضا همچون گو   چپ می خور و راست می رو و هیچ مگو
کان کس که تو را فکند اندر تک و پو   او داند و او داند و او داند و او!»

ولی همین خیام در جای دیگر انسان را به پاک شدن از گرد و غبار گناه و سعی و کوشش در پیشرفت روحانیات تشویق می‌کند:

«ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی   تو روح مجردی! بر افلاک شوی!
عرش است نشیمن تو شرمت بادا   کائی و مقیم خطه خاک شوی.»
و یا حافظ در جایی خویشتن را مسؤول سرنوشت خود نمی‌داند و می‌گوید:
«من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم   اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد!»
ولی در جایی دیگر مردم را به سعی و کوشش تشویق می‌کند و می‌فرماید:
«سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی   مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر!»
و یا: «مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب   به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید!»

حقیقت مطلب در کجاست؟ آیا آدمی مسلط بر سرنوشت خود هست؟ و یا اینکه عوامل دیگری خارج از اراده‌اش، سرنوشت او را معین می‌کنند که وی را به جز تابعیت از آنها چاره‌ای نیست؟ در قرن اخیر، پیشرفت‌های علمی و صنعتی و اختراعات محیرالعقول، گروهی از مردم را به این فکر واداشت که تصور کنند که بالاخره آدمی کلید درهای قدرت مطلقه را به دست آورده و به زودی هر چه دلش بخواهد می‌تواند انجام دهد، ولی بر اکثر متفکرین حساس دنیا روشن است که با وجود تمام پیشرفت‌ها، انسان در باطن خویش آن قدرت را ندارد که بتواند کاملا بر وجود خود و بر عالم وجود به طور کلی تسلط کامل داشته باشد. انسان به ماه و ستارگان دست یافته است، ولی نتوانسته است بر روح سرکش خود و نیروهای مرموز و تاریک باطنی که وجودش را متلاطم می‌دارند مسلط شود.
«اسب همت سوی اختر تاختی   آدم مسجود را نشناختی» (مولوی).

پولس رسول بسیار واقع‌بین بود که می‌گفت: «اراده در من حاضر است، اما صورت نیکو کردن نی، زیرا آن نیکویی را که می‌خواهم، نمی‌کنم بلکه بدی را که نمی‌خواهم، می‌کنم» (رومیان ۷: ۱۸ و ۱۹). اخیرا در صفحه اول یک کتاب روانشناسی که یکی از روانکاوان معاصر انگلیسی نوشته بود شعر کوتاهی دیدم که توجه‌ام را جلب کرد و چون مربوط به موضوع می‌باشد ترجمه آن را تقدیم می‌دارم تا خوانندگان ملتفت شوند که چگونه روانکاوان امروز هم مانند پولس به ضعف باطنی و بیچارگی درونی بشر مقر و معترف هستند:
«این چه وضعی است کادمی دارد؟   ندرود وی هر آنچه می‌کارد
ذات او دیگر و هدف دیگر   نقص در دل، کمال اندر سر!»
و این تقریبا همان مفهومی است که حافظ به طرز دیگری گوشزد می‌فرماید:
«تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر   ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟»

در این دامگه حیات، تکلیف آدمی که در ذات و خلقت او نقص و عیب عجین شده است، ولی هدفش رهایی از این وضع ناهنجار و رسیدن به کنگره عرش است چه می‌باشد؟ اینجاست که پای مذهب به میان می‌آید. گویا این عبارت «تاماس کارلیل» (Thomas Carlyle) مورخ معروف باشد که گفته است: «نفوس بزرگ نسبت به آنچه که مافوق آنهاست همیشه با کمال وفاداری مطیع بوده احترام قائل هستند.» اشخاص کوچک و حقیر نمی‌توانند مافوق خود به نیرویی قائل باشند، احترام نسبت به آنچه که از شخص بزرگتر است، از خصایص نفوس متعالی و بزرگ می‌باشد. قبول اراهده الهی و تسلیم به او، توکل و اطمینان به خدا، اس اساس مذهب است. اسلام مذهب تسلیم است و در سوره «طلاق» آیه ۳ آمده است که «و من یتوکل علی اله فهو حسبه» (آن کسی که بر خدا توکل کند او وی را کفایت کند) و حافظ در همین معنی می‌فرماید: «تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است   راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش!»

مسیحیت حتی از این نیز قدم فراتر نهاده پایه را بر یأس از خود و اعمال خویش (حتی اعمال نیکو) و قبول فیض مجانی خدا گذارده است. (رجوع شود به رساله به غلاطیان ۲: ۱۶). آنچه که ما را نجات می‌دهد، قبول واقعیت است در زندگی، قبول آنچه که هستیم، با تمام ضعف‌ها و محدودیت‌ها و قبول آنچه که خدا به طور مجانی به ما ارزانی می‌دارد، بدون ذره‌ای تلاش از طرف ما و یا بدون آنکه لیاقتش را داشته باشیم. در اینجا خواننده حق دارد بپرسد که بنابراین، فرق بین کسی که معتقد به این است که از خود اراده‌ای ندارد و همه چیز دست تقدیر و سرنوشت است و شخصی که توکل به خدا دارد و وضع خود و محیط خود و اتفاقات زندگی را با خوشرویی قبول می‌کند چیست؟ به عبارت دیگر، تفاوت بین مسیحی و غیرمسیحی در این موضوع بخصوص در کجاست؟

جواب این است که برای مسیحی قسمت و سرنوشت خود خداست! «تو ای خداوند قسمت تعیین شده و پیاله من هستی» (ترجمه‌ای تازه از مزمور ۱۶: ۵). نه خدایی که درباره او نه چیزی می‌دانیم و نه می‌توانیم بدانیم، او که به اصطلاح الهیون مسلمان «بلا کیف و بلا تشبیه» است، بلکه خدایی که خویشتن را در تاریخ در شخصی به نام عیسی مکشوف و ظاهر ساخته است. این خدا که نام دیگرش «محبت» است، قسمت تعیین شده و پیاله مؤمنین، به خود می‌باشد. برای شخص مؤمنی که توکل و اطمینانش به چنین خدایی است، هر چه پیش آید خوش آید، «به جهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و به حسب اراده او خوانده شده‌اند همه چیزها برای خیریت ایشان با هم در کار می‌باشند» (رومیان ۸: ۲۸). منتهی بعضی اوقات پیشامدها بی‌نهایت سخت و ناگوار است، پیاله‌ها همیشه شیرین نیست، گاهی بسیار تلخ است. چنانکه برای خود او چنین بود. عیسی در باغ جتسیمانی قبل از اینکه او را دستگیر کنند به اینطور دعا کرد: «ای پدر اگر بخواهی این پیاله را از من بگردان لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو» (لوقا ۲۲: ۴۲). برای پیروان مسیح نیز تحمل درد و رنج، حتمی است:

«هر که در این بزم مقرب‌تر است   جام بلا بیشترش می‌دهند!»

بنابراین برای مسیحی قسمت و سرنوشت، بی‌مقصودی و بیکارگی نیست، مانند کسی که به فضای تاریک لایتناهی پرتاب شده باشد و دست بر روی دست، با تشویش و اضطراب منتظر سرنوشت خود باشد، بلکه «قسمت و سرنوشت» برای کسی که خود را تسلیم عیسی کرده باشد پر است از هدف و منظور، به پری منظورهای خود خدا! مانند کودکی که دست در دست پدر مهربانش در تاریکی‌ها و ناملایمات زندگی قدم بردارد و مطمئن باشد که همه چیزها برای خیریت نهایی اوست. تقدیر و سرنوشت و تسلیم و رضا، جهت مسیحی یأس و بلاتکلیفی و بی‌مقصودی نیست، بلکه قبول اراده خدایی است که خود را در عیسی ظاهر کرد. کشف کردن آن اراده و انجام آن است، با تمام وجود، در تمام مراحل زندگانی. به عبارت دیگر عشق‌ورزی به مظهر محبت است و همکاری با او. بجاست که این مقال را با بیتی از حافظ که آن را در سرودنامه کلیسای ایران (سرود ۹۷) هم وارده کرده‌اند به پایان برسانیم:

«خاک درت بهشت من، مهر رخت سرشت من   عشق تو سرنوشت من، راحت من رضای تو»

«عشقی» که عاشق را وامی‌دارد برای رضای معشوق و جهت انجام اراده او دائما در کار و فعالیت باشد نه اینکه دست روی دست بگذارد و منتظر قضا و قدر بنشیند.

۴- رفاقت نه رقابت

عنوان کتاب حاضر، از بند دوم ترجیع بند معروف سید احمد هاتف اصفهانی گرفته شده است، آنجا که شاعر پس از صحبت با «دلبری ترسا» می‌فرماید:

«ما در این گفتگو که از یک سو   شد ز ناقوس این ترانه بلند:

که یکی هست و هیچ نیست جز او   وحده لا اله الا هو!»

یکی از علائم رشد اخلاقی در اشخاص این است که بتوانند با صبر و حوصله به دیگران گوش فرا دارند. گوش دادن به صحبت دیگران دلیل موافقت با آنچه که ایشان می‌گویند نیست، بلکه نشانه محبت و فروتنی و میل به درک مکنونات قلبی و ذهنی آنان است. اطفال کمتر طاقت تحمل عقاید مخالف خود را دارند و بنابراین زودتر با یکدیگر به نزاع می‌پردازند و همچنین اشخاصی که فرصت تعلیم و تربیت نداشته و در زندان عقاید ابتدایی خود محبوس می‌باشند، به مجرد برخورد با نظریه‌های مخالف معتقدات خود برافروخته می‌شوند و چه بسا که بر سر حرف‌های جزئی نزاع‌های بزرگی ایجاد می‌کنند.

تا قبل از اختراع بمب اتم، رابطه بین اقوام و ملل بزرگ عالم نیز دست کم از رابطه اطفال با هم نداشت. چه بسا که بر سر موضوعاتی کم اهمیت، آتش جنگهایی بزرگ افروخته می‌شد، ولی جهانیان از ترس انهدام و نابودی کلی بشریت متدرجا به این واقعیت پی برده‌اند که اگر بخواهند بر روی کره زمین در صلح و صفا زیست کنند، می‌بایستی به عوض رویارویی و مقابله با یکدیگر، حاضر باشند با تواضع و حلم به حرف‌های یکدیگر گوش بدهند. از این جهت این روزها عبارت «دیالاگ» (Dialogue) در کلیه شئون اجتماعی عالم بشریت باب شده است. «دیالاگ» در حقیقت همان عملی است که هاتف در ترجیع بند خود آن را «گفتگو» نامیده است و در نثر بهتر است بگوییم «گفت و شنود» به این معنی که حاضر باشیم پای هم بنشینیم و بگوییم و بشنویم. بدیهی است که این کار نه فقط در عالم سیاست و اقتصاد لازم است و باید رواج یابد، بلکه در بین پیروان مذاهب گوناگون جهان نیز.

در گذشته عوامل و اتفاقات زیادی باعث ایجاد سؤتفاهم و کینه نفرت و دشمنی بین مسیحیان و مسلمین شده است، به طوری که پیروان این دو دین یگانه‌پرست نسبت به یکدیگر بیگانه شده‌اند. در خاورمیانه با اینکه در اکثر نقاط مسلمانان با یکدیگر در یک محل زیسته و حتی با هم در کسب و کار همکاری نیز کرده‌اند وقتی به دین و مذهب رسیده است سدی بزرگ میان آنها حائل بوده است. اینک وقت آن رسیده است که این سد شکسته شود، گذشته‌ها فراموش گردد و مسیحیان و مسلمانان به گفت و شنود پای هم بنشینند و از محضر یکدیگر استفاده کنند. برای حصول به این مقصود بی‌مناسبت نیست که نکات زیر یادآوری شود:

نکته اول این است که هدف و مقصود از گفت و شنود مذهبی اصلا و ابدا نباید رقابت و پیروزی یکی علیه دیگری باشد. منظور، مسابقه افزودن پیروان نیست، بلکه فرو نشاندن عطش حقیقت‌جویی و تسکین ذهن و روح است. هر دو طرف معتقداتی دارند که برایشان مهم و اساسی است. با هم در صلح و صفا می‌نشینند و گفت و شنود می‌کنند. حداقل نتیجه این خواهد بود که آنها نه فقط از عقاید یکدیگر آگاهی بیشتری خواهند یافت، بلکه به عمق معتقدات خود نیز بیش از پیش پی خواهند برد.

نکته دوم این است که مسیحیان باید بین غیرت در بشارت و جسارت در رقابت را درک نمایند. «گفت و شنود»، جدال مذهبی نیست که بر شکست یکی و پیروزی دیگری انجامد. مسیحیان وظیفه وجدانی خود می‌دانند و یا بهتر است بگوییم که خود را مجبور می‌بینند که راجع به بهترین نعمتی که در این زندگی نصیبشان شده است با دیگران صحبت کنند و آن را به آنها معرفی نمایند. پولس رسول در اولین نامه خود به اهالی قرنتس می‌فرماید: «اگر من بشارت دهم نمی‌توانم فخر کنم، زیرا که از انجام آن ناگزیرم! وای بر من اگر بشارت ندهم!» (قرنتیان ۹: ۱۶، ترجمه جدید). بنابراین محرک و انگیزه مسیحی در گفت و شنود، محبت مسیحایی است. وی محبت الهی را در زندگی خود لمس کرده و از آن برخوردار شده است، از این جهت خود را ناگزیر می‌بیند که آن را به همنوعان خود نیز عرضه دارد، می‌خواهد با ذوق و شوق، خدایی را که به وسیله مسیح شناخته است به دیگران از هر نژاد و قبیله و ملت و مذهبی باشند معرفی نماید.

مقصود مسیحی از گفت و شنود مذهبی باید خدمت و رفاقت و بشارت باشد نه جسارت و جدال و رقابت. منظور، ایجاد دوستی و نشان دادن عمق محبت الهی است و نه مهاجرگیری و آواره کردن افراد از محیط خانواده و میهنشان. متأسفانه باید اذعان کرد که بعضی از گروه‌های مسیحی هنوز با روحیه رقابت و مسابقه افزودن بر عده پیروان با اسلام رو به رو می‌شوند. ادامه دوستی با آنان و قطع رابطه نکردن با ایشان همانقدر به صبر و حوصله نیاز دارد که ایجاد مصاحبت و گفت و شنود با غیرمسیحیان. برای از بین بردن سؤتفاهمات انباشته شده پس از قرن‌ها صبر ایوب لازم است. با عجله

و شتاب و بی‌ادبی نمی‌توان کینه‌ها و نفرت‌ها و نامهربانی‌های دیرین را زدود. اساس مسیحیت را صلیب مسیح و روش آن تشکیل می‌دهد، بنابراین به جز با همان روش با راه و رسم دیگری نمی‌توان آن را به دیگران شناسانید.